

اگر " موفقیت " این است...



اکنون میست: تنها کسی که توانست در این تهاجم بر اقتدار خود بیفزاید مقتدا صدر بود.

استیون فارل و جیمز کلنز در نیویورک تایمز تخمین زدند حداقل 1000 سرباز و پلیس عراقی، یعنی بیش از 4 درصد نیروهای اعزامی به بصره، از جمله ده ها افسر و حداقل دو فرمانده ارشد در جریان جنگ "پست" های خود را رها کردند.
ارنستو لندو و همکارش در واشینگتن پست ارزیابی کردند 30 درصد نیروهای حکومت قبیل از اعلام آتش بس ترک خدمت کرده بودند.
* نجات از این رسوایی به یاری مذاکرات بین مقتدا صدر و مشاوران مالکی با وساطت قاسم سلیمانی، سردار سپاه که خزانه داری آمریکا او را در لیست تروریست های خود گذاشته است، میسر شد. بقیه در صفحه 11

" دیدگاه "

نقش « مارکسیسم دولتی » در تبدیل چین به یک کشور سرمایه داری

یونس پارسا بناب
بخش دوم و پایانی

بخشی از نیروهای مترقی در خارج و داخل چین برآنند که چین ممکن است که در حال حاضر یک کشور سوسیالیستی نباشد، ولی ادعا می کنند که پروسه تحت کنترل دگرذیبی در سی سال گذشته موفق شده که با یک رشد سریع صنعتی، سطح زندگی اکثریت بزرگتری از مردم چین را فراهم سازد .
بقیه در صفحه 8

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان

اعدام های وحشیانه در بلوچستان را

محکوم می کنیم

صدور احکام اعدام و اجرای اعدام های وحشیانه در بلوچستان جزئی از سیاست دولت جمهوری اسلامی برای آرام نگه داشتن این استان است. این سیاست جنایت کارانه، نه تنها بسیاری از خانواده های بلوچ را داغدار کرده بلکه به همزیستی مسالمت آمیز میان بخش های گوناگون مردم استان ضربات جبران ناپذیری زده و به اختلافات میان شیعیان و سنیان دامن خواهد زد و به جناح های تندرو و افراطی زمینه فعالیت های بیشتری خواهد داد .
بقیه در صفحه 2

انتخابات آمریکا و جناح های مختلف

مصاحبه صادق افروز با یونس پارسا بناب

انتخابات مقدماتی آمریکا به مراحل نهایی خود نزدیک می شود. از حزب جمهوری خواه نمایندگی جان مک کین قطعی شده است ، ولی هیلاری کلینتون و برک اوباما هنوز برای پیروزی در انتخابات مقدماتی و کسب نمایندگی از طرف حزب دمکرات در تلاشند. در رابطه با قوانین و پیچیدگی های انتخابات آمریکا گفتگویی داشتیم با یونس پارسا بناب .
بقیه در صفحه 2

گفتگوی رادیو برابری با فرزانه راجی

جنبش زنان در سالی که گذشت!

شود در این سه دهه زنان و مردان فمینیست در تمامی عرصه های زندگی، قوانین، فرهنگ و روابط مردسالارانه و قدرت مدارانه را به چالش کشیدند. هنرمندان، حقوقدانان، نویسندگان و غیره، زنان در شهر و روستا، در خانواده و محل کار، در محل تحصیل، در خیابان، به منافع و حقوق بلافصل خود، آگاهی بیشتری پیدا کردند. ضرورت پیوند با جنبش های دیگر را درک کردند و حضور آنها در جنبش های دانشجویی، کارگری و تحریکات صنفی افزایش بیشتری پیدا کرده است.
بقیه در صفحه 5

نگاهی به انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا

فرامرز دادور

مسئله با اهمیت در اینجا این است که حزب دمکراتیک و دو کاندیدای فعلی آن کلینتون و اوباما نیز آلترناتیوهای اقتصادی دیگری که با سیاست های حزب جمهوری خواهان و طیف محافظه کار نوی آن در قدرت تفاوت های جدی داشته باشند ارائه نمی کنند. آنها در هماهنگی با بخش هایی از سرمایه های عظیم و با نقد بسیار رقیق از نفتا (قرارداد تجارت آزاد برای آمریکای شمالی، NAFTA)، و از منظر دفاع تریبی از صنایع داخلی و اتخاذ موازین حمایت گرانه به لحاظ مالی و قانونی از طرف دولت جهت جلوگیری از خروج بخشی از سرمایه از داخل آمریکا و نهایتاً حفظ سطحی از اشتغال در برخی از حوزه های اقتصادی است که برنامه های خود را طرح می کنند.
بقیه در صفحه 6

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان اعدام های وحشیانه در بلوچستان را محکوم می کنیم

بدنبال پخش اعترافات تلویزیونی مولوی عبدالقدوس ملازمی رئیس حوزه علمیه "چاه جمال" ایرانشهر و مولوی محمد یوسف سهرابی مدرس این حوزه در روز 18 فروردین 1387 ؛ در روز 21 فروردین این دو روحانی اهل سنت به همراه دو نفر دیگر به حکم دادگاه شرح زاهدان به دار آویخته شدند. دو روحانی اهل سنت در آذرماه سال پیش به همراه یازده نفر دیگر در حادثه "چاه جمال" توسط نیروهای وزارت اطلاعات دستگیر شدند. وزارت اطلاعات رژیم در بلوچستان این دو را متهم کرده بود که حوزه علمیه اهل سنت "چاه جمال" ایرانشهر را به مرکز پنهان کردن اسلحه و مهمات اعضای گروه "جندالله" عبدالملک ریگی تبدیل کرده و در مهانخانه این حوزه نیز بخشی از نیروهای اعزامی برای عملیات مسلحانه را پناه داده بودند. امری که در زندان و پس از شکنجه های وحشیانه آن ها را مجبور به اعتراف به این اتهامات کرده بودند. لازم به یادآوری است که در آذرماه و موقع درگیری در "چاه جمال"، وزارت اطلاعات رژیم اعلام کرده بود که اعضای "جندالله" با پناه گرفتن در "چاه جمال" قصد تخریب این حوزه و کشتن مولوی ها را داشته اند تا از این طریق به اختلافات شیعه و سنی دامن بزنند.

اعدام این دو مولوی اهل سنت به همراه دو تن دیگر از دستگیر شده گان "چاه جمال"، ادامه ی سیاست سرکوبگرانه ی خشن جمهوری اسلامی در بلوچستان است. پیش از این نیز خبر تائید حکم اعدام برای یعقوب مهرنهاد روزنامه نگار بلوچ منتشر شده بود که با واکنش اعتراضی جهانی روبرو شد. صدور احکام اعدام و اجرای اعدام های وحشیانه در بلوچستان جزئی از سیاست دولت جمهوری اسلامی برای آرام نگه داشتن این استان است. این سیاست جنایت کارانه، نه تنها بسیاری از خانواده های بلوچ را داغدار کرده بلکه به همزیستی مسالمت آمیز میان بخش های گوناگون مردم استان ضربات جبران ناپذیری زده و به اختلافات میان شیعیان و سنیان دامن خواهد زد و به جناح های تندرو و افراطی زمینه فعالیت های بیشتری خواهد داد. بی جهت نیست که گروه "جندالله" در اطلاعیه ای که به دنبال اعدام مولوی های اهل سنت انتشار داد نوشت: "هم چنین جنبش مقاومت مردمی (جندالله) همانطور که قبلاً اعلام کرده بود از همه غریبمیان ساکن بلوچستان می خواهد منطقه را ترک نمایند تا هدف حمله گروه های مسلح منطقه قرار نگیرند زیرا قبلاً گروه های مسلح اعلام کرده اند در صورت اعدام شدن علمای ایرانشهر، غریبمیان را هدف قرار می دهند." روشن است که در صورت تحقق این تهدید از سوی "جندالله"؛ شاهد حمام خونی دهشتناک در سطح استان خواهیم بود که دایره ی شوم ترور و اعدام را به ابعادی غیرقابل کنترل تبدیل خواهد کرد و لوله های تفنگ افراطیون بلوچ و زابلی و نیروهای سرکوبگر رژیم سینه ی مردم بیگناه بلوچ و زابلی و دیگر ساکنین استان را هدف قرار خواهد داد.

ما ضمن محکوم کردن سیاست سرکوبگرانه رژیم اسلامی در بلوچستان، نفرت و انزجار خود از اعدام چهارتن از فعالین بلوچ را اعلام می داریم و بر این باوریم که اعترافات اخذ شده در شکنجه گاه های قرون وسطانی رژیم اسلامی و احکام صادره در دادگاه های در بسته بر پایه این اعترافات، غیرقابل قبول و توهین به شخصیت انسانی دستگیر شده گان است.

ما از همه سازمان ها و نیروهای آزادیخواه و مدافع حقوق بشر می خواهیم به این احکام غیرانسانی و به این اعدام های وحشیانه اعتراض کنند و اجازه ندهند جمهوری اسلامی بلوچستان را بسوی دریای خون بکشاند.

مرگ بر جمهوری اسلامی

زنده باد آزادی زنده باد سوسیالیسم

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
22 فروردین 1387 - 10 آوریل 2008

انتخابات آمریکا و جناح های مختلف

مصاحبه صادق افروز با یونس پارسا بناب

مقدمه : انتخابات مقدماتی آمریکا به مراحل نهایی خود نزدیک می شود. از حزب جمهوری خواه نمایندگی جان مک کین قطعی شده است ، ولی هیلاری کلینتون و برک اوباما هنوز برای پیروزی در انتخابات مقدماتی و کسب نمایندگی از طرف حزب دمکرات در تلاشند. در رابطه با قوانین و پیچیدگی های انتخابات آمریکا گفتگویی داشتم با یونس پارسا بناب . یونس استاد علوم سیاسی دانشگاه استرالیار در واشنگتن است . و به عنوان یک محقق و نویسنده ، چهره کاملاً آشنایی درجیب انقلابی ایران است . نکته جالب در پاسخگویی به سوالات من این است که یونس از موضع یک مارکسیست انقلابی به تحلیل طبقات و احزاب و جناح های سیاسی می پردازد و به همین دلیل تحلیل های او صرفاً آکادمیک و ژورنالیستی نیست و از موضع منافع کارگران و زحمتکشان بیان می شود. توجه شما را به این مصاحبه جلب می کنم .

صادق افروز : با تشکر از یونس عزیز در قبول این مصاحبه . می دانم که برنامه روزانه شما بسیار شلوغ است و وقت سرخراندن نذاری ولی می خواستم خوانندگان و شنوندگان را از اطلاعات سیاسی شما در مورد انتخابات آمریکا بهره مند کنم . دوره مقدماتی این انتخابات رو به پایان است و داریم به مرحله نهایی نزدیک می شویم . کاندیدا های احزاب گوناگون مشخص شده اند ؛ فقط بین هیلاری و اوباما یک رقابت تنگاتنگی وجود دارد که نتیجه نهایی آن در ماه آینده مشخص می شود . پرسش اول من به چگونگی همین دوره مقدماتی برمی گردد . میخواهم ببینم که چگونه است که مقررات دوره مقدماتی در ایالت مختلف متفاوت است . در بعضی از ایالات به صورت پرایمری است و در بعضی ایالات به صورت کاوکس است . گذشته از این چرا این قوانین دمکرات ها و جمهوریخواهان متفاوت است ؟ مثلاً در ایالت تکزاس وقتی مک کین پیروز می شود همه دلی گیت (نامیده ها را به خود اختصاص می دهد ولی در همان ایالت دمکرات ها بر طبق درصدی که رای آورده اند به تعداد متناسبی از دلی گیت ها دست پیدا میکنند . و همچنین مفهوم سوپر دلی گیت را برای مان باز کنید .

یونس پارسا بناب : با تشکر از دعوت شما می خواهم از فرصت استفاده کرده و در آستانه سال جدید فرا رسیدن نوروز را به تمام هم میهنان عزیز تبریک بگویم . در مورد انتخابات آمریکا قبل از اینکه من به سوال شما پاسخ داده باشم علاقه دارم به چند مورد درباره آن اشاره کنم . یکی اینکه این انتخابات در مقایسه با انتخابات سه یا چهار دهه گذشته بی سابقه است . درصد شرکت کنندگان حداقل نزدیک به 10 تا 15 درصد بیشتر از کلیه انتخابات در 40 سال گذشته است . در 40 سال گذشته در صد افرادی که در انتخابات شرکت می کردند همواره کمتر از 50 درصد کسانی بوده که حق رای داشته اند . ولی کسانی که در امور انتخابات تخصص دارند حدس می زنند امسال این رقم بالای 60 درصد است . نکته دیگری که در مورد این انتخابات محسوس است مقدار پولی است که برای آن خرج شده؛ و در مقام مقایسه با انتخابات چند دهه گذشته از یک نظر بی سابقه است . برای اولین بار در تاریخ انتخابات آمریکا هزینه این انتخابات بالای یک میلیارد دلار خواهد بود . حالا به کیفیت و ماهیت انتخابات می پردازم . در آمریکا انتخابات در دو دوره انجام می شود . دوره اول دوره مقدماتی است و دوره دوم ، دوره عمومی است . در دوره مقدماتی احزاب سعی می کنند در پروسه ای که حدود شش ماه به طول می انجامد از درون خودشان کاندید مورد نظر را انتخاب کنند و در کنگره حزب که در ماه آگوست برگزار می شود این کاندید را رسمی بکنند . از ماه آگوست تا ماه نوامبر انتخابات عمومی انجام می شود ؛ و بالاخره یکی از این دو نفر به عنوان رئیس جمهور انتخاب می شود و در ژانویه سال بعد مراسم تحلیف انجام می گردد و شخص رسماً به عنوان رئیس جمهور معرفی می شود . حال برگردیم به تفاوت این دو دوره ، یعنی دوره مقدماتی و دوره عمومی . در اروپا هم این دو دوره وجود دارد ؛ با این تفاوت که در کشوری مثل انگلیس یا فرانسه و یا آلمان دور اول در داخل حزب انجام می شود . به طور مثال در فرانسه حزب سوسیالیست پس از مبارزات مقدماتی درون حزبی فردی را به عنوان کاندید حزب معرفی می کند . ولی در آمریکادو حزب جمهوری خواه و دمکرات انتخابات مقدماتی را بین مردم می برند . این تاریخچه بسیار طولانی دارد ؛ که بر می گردد به زمانی که مهاجرین آمدند و در نقاط مختلف سکونت گزیدند . هر ایالتی شرایط خودش را داشته و در نتیجه شاهد وضعیتی هستیم که در حال حاضر وجود دارد . بعضی مواقع 8 یا 9 نفر خود را کاندید می کنند و دور مقدماتی را در ایالات 50 گانه و یا حتی مناطقی که به ایالتی تعلق ندارند مثل واشنگتن برگزار می کنند ، و بعد نتیجه را به کنگره می برند و بالاخره در 4 نوامبر رئیس جمهور انتخاب می شود

حالا به این مسئله بپردازیم که چرا در یک ایالت مرحله مقدماتی به صورت " کاوکس " است و در ایالت دیگر به صورت پرایمری . تقریباً در اکثر ایالات آمریکا انتخابات مقدماتی به صورت پرایمری است . یعنی مثل هر انتخاب دیگر مردم رای مخفی خود را به نماینده مورد علاقه خود می دهند . هرچه انتخابات پرایمری به جلو میرود تعداد نمایندگان کمتر و کمتر میشود . در حزب جمهوریخواه از میان 10 نفر کاندید تنها جان مک کین باقی مانده است . او فعلاً کاندید غیر رسمی حزب جمهوری خواه در انتخابات 2008 است . از میان 10 نفر کاندید دمکرات نیز تنها هیلاری کلینتون و برک اوباما باقی مانده اند . مبارزه بین این دو تا ماه جون ادامه خواهد داشت ؛ و این بسیار بی سابقه است . از بین این دو ، یک نفر در ماه آگوست از سوی کنگره به عنوان کاندید حزب دمکرات برای دوره عمومی معرفی خواهد شد حالا می خواهم به نقش دلی گیت ها اشاره کنم . بر خلاف کشور های اروپایی ، وقتی مردم به هیئت اعزامی آن شهر رای می دهند ، نه به خود شخص بلکه به نمایندگان رای می دهند . به عنوان مثال اگر در شهری هیلاری کلینتون

رای بیشتری آورده به این دلیل بوده که مردم آن شهر به نمایندگانی رای داده اند که از هیلاری حمایت میکنند. مردم در اوراق انتخاباتی اسم کلینتون را نمی نویسند، بلکه نمایندگان را انتخاب می کنند. و این هم در دوره مقدماتی و هم در دوره عمومی صادق است. این نمایندگان در کنگره رای خودشان را به نفع هیلاری به صندوق می ریزند. حال برگردیم و تفاوت های پرایمری و کاکس را توضیح دهیم. در پرایمری مردم به محل های رای گیری می روند و رای خود را به صندوق می ریزند؛ ولی در مورد کاکس مسئله متفاوت است. در کاکس ها مردم در گروه های کوچک در قهوه خانه ها، مدارس، دانشگاه ها و در رستوران ها دور هم جمع می شوند و پس از یک بحث مفصل و طولانی با بلند کردن دست به فرد مورد علاقه خود رای می دهند. من کاکس را تشکل های محلی یا محلاتی و یا ناحیه ای ترجمه می کنم. بر خلاف پرایمری رای گیری در کاکس علنی است. اینکه چرا انتخابات در یک ایالت پرایمری و در ایالت دیگر به صورت کاکس است به این برمی گردد که آن حزب در یک پروسه تاریخی این تصمیم را گرفته است. همانطور که می دانید در آمریکا سیستم فدرالی برقرار است. در سیستم فدرالی از ایالت به ایالت هر حزبی طبق شرایط تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و قومی آن ایالت چنین تصمیمی را گرفته است. مثلا در شهر های نبراسکا انتخابات به صورت کاکس است، ولی در کالیفرنیا و پنسیلوانیا و فلوریدا به صورت پرایمری است. از آنجاییکه آمریکا کشوری فدرالی است؛ هر ایالت قوانین خودش را دارد که به آن قوانین ایالتی می گویند. در ضمن قوانین فدرال هم وجود دارد. حتی در هر ایالتی قوانین محلی هم وجود دارد. در بعضی ایالت حزب دمکرات کاکس دارد و حزب جمهوری خواه در همان ایالت پرایمری دارد و بر عکس. در بعضی ایالت هر دو پرایمری دارند و یا هر دو کاکس دارند. با توجه به سوال مجمل و منسجم شما من هنوز فکر میکنم تفاوت دو نوع هیئت اعزامی را شرح نداده ام. در پرایمری ها و کاکس ها مردم نمایندگان اعزامی به کنگره را انتخاب می کنند. ولی همان حزب دارای یک هیئت اعزامی دیگری است که به سوپر دلی گیت معروفند. سوپر دلی گیت ها تشکیل شده اند از نمایندگان دو مجلس سنا و نمایندگان و فرمانداران ایالت مختلف. اگر فرمانداری جمهوری خواه است او به عنوان سوپر دلی گیت حزب جمهوری خواه در کنگره شرکت می کند. پس در کنگره دو نوع دلی گیت حضور دارند. یک نوع دلی گیت هایی که با رای مردم انتخاب شده اند و دیگری سوپر دلی گیت ها هستند که از میان فرمانداران و نمایندگان مجلس آمده اند. تعداد سوپر دلی گیت ها بسیار زیاد است. در کنار فرمانداران و اعضای کنگره 25 نفر هم به عنوان هیئت اجرایی حزب حضور دارند. این سوپر دلی گیت ها تا سال 1971 وجود نداشتند. ولی از سال 1971 هر دو حزب گفتند ما می خواهیم در کنگره در کنار نمایندگان اعزامی، سوپر دلی گیت ها هم حضور داشته باشند.

صادق افروز: با تشکر از شما و توضیحات بسیار کامل و موثکافانه. واقعا چقدر جای تعجب است که این دمکراسی های بورژوازی مسئله را تا چه اندازه پیچیده می کنند. به جای اینکه ببینند و روی پلاتفرم های حزب شان بحث راه بیندازند کار را در داخل دالان ها و هزار توهای گوناگون می چرخانند و سرانجام هم کار را به دست سوپر دلی گیت ها می سپارند. پرسش بعدی که می خواهم مطرح کنم در مورد وضعیت اقتصادی آمریکا در حال حاضر است. آمریکا الان دارد یک بحران اقتصادی را تجربه می کند. به خصوص در مورد وام های ساب پرایم مسئله بسیار دشوار و پرتنج شده است. الان در گوشه و کنار آمریکا شهر هایی را می بینیم که به شهر ارواح تبدیل شده اند. بانک فدرال آمریکا که جستجوی راه حلی برای این مسئله است. به غیر از این، افزایش بیکاری و تورم روز افزون وضع بسیار دشواری را بخصوص برای زحمتکشان ایجاد کرده است. در چنین شرایطی ما در سال 2008 شاهد انتخابات ریاست جمهوری هستیم. به نظر من هر دو کاندید حزب دمکرات این مسئله را به خوبی درک می کنند. یعنی بر خلاف نمایندگان حزب جمهوری خواه که خیلی رک و راست از منافع سرمایه بزرگ حمایت می کنند؛ دمکرات ها همیشه سعی کرده اند خودشان را در طیف طبقات زحمتکش جامعه وتمدن کرده و رای آن ها را به خود اختصاص دهند. آنها همواره پس از آنکه انتخاب شده و به آرزوی شان می رسند؛ همه قول ها و وعده و وعید ها را فراموش می کنند. یک نمونه بسیار مشخص این حرکت خانم نانسی پلوسی بود که قبل از انتخاب شدن به ریاست مجلس نمایندگان وعده می داد که پس از انتخاب شدن در مورد افزایش بودجه جنگ عراق رای منفی خواهد داد، ولی پس از انتخاب شدن رای مثبت داد. حالا می خواهم در رابطه با این بحران اقتصادی و روش پوپولیستی این دو کاندید برایمان توضیح بدهید.

یونس پارسا نیاب: سوال خوبی است که کمپین های اقتصادی را با اوضاع اقتصادی ارتباط بدهیم. ولی من قبل از اینکه به اوضاع اقتصادی آمریکا بپردازم به خود انتخابات برمیگردم که به آن سوال اساسی تان مربوط می شود. واقعا چگونه است که کسانی که آنقدر به مردم آمریکا قول و وعده میدهند وقتی سر کار می آیند همه آن وعده ها را فراموش می کنند و سیاست سنتی خودشان را ادامه می دهند. امروزه در آمریکا، روشنفکرانی که حتی کمونیست هم نیستند ولی متعهد و مترقی هستند و در ادبیات و شعر و فلسفه و سینما صاحب نامند، اینها امثال گریبی دال، چامسکی که یک زبان شناس و فعال سیاسی بزرگ است؛ و یا هری بلافونته که یکی از بزرگترین خوانندگان آمریکایی است همگی معتقدند که در آمریکا ما دوحزب نداریم. در آمریکا یک حزب داریم با چند جناح. آنچه آنها می گویند از تحلیل مارکسیستی نمی آید بلکه بر اساس تجربیات خوشان است. وقتی آمریکا را با کشوری مثل فرانسه مقایسه می کنید در فرانسه یک حزب سوسیالیست وجود دارد و یک حزب جمهوریخواه که ژاک شیراک رهبرش بود و حالا سارکوزی است. شما وقتی این دو حزب را در نظر می گیرید علیرغم اختلاف نظرات با آنها یک تفاوت اساسی بین این دو حزب مشاهده میکنید. تفاوت های

اساسی، کیفی و ماهوی. در حالی که وقتی به دوحزب دمکرات و جمهوریخواه در آمریکا نگاه می کنید این تفاوت ها اساسی نیستند. تفاوت هایی وجود دارد ولی این تفاوت ها اساسی نیستند. وقتی این دو حزب را با احزاب بزرگ آلمان و فرانسه مقایسه می کنید متوجه می شوید که این دو حزب هر دو معتقد به مسیحیت هستند. هر دو مالکیت خصوصی بر منابع ملی را مقدس ارزیابی می کنند. وقتی میگویم مالکیت خصوصی منظورم نه مالکیت بر اموال شخصی مثل خانه و اتومبیل بلکه مالکیت خصوصی بر منابع طبیعی مثل نفت و مس است. در صورتیکه در فرانسه حزب سوسیالیست مالکیت خصوصی را می پذیرد ولی آن را مقدس نمی داند. این یک تفاوت اساسی است. ولی در آمریکا این تفاوت ها وجود ندارد. این دو حزب پولی را که خرج انتخابات می کنند از فرامی های بزرگ تهیه می کنند. در آمریکا، فرامی ها از طرق مختلف، قانونی و غیر قانونی به صندوق پس انداز کلینتون و اوپاما و مک کین پول می ریزند. در 100 سال گذشته هرکسی از دمکرات ها و جمهوری خواهان سرکار آمده بر تقدس مالکیت خصوصی بر منابع طبیعی وفادار بوده است. ما وقتی به طور تطبیقی و قیاسی انتخابات نمایندگان و دمکراسی نخبگان و یا دمکراسی بورژوازی را تحلیل میکنیم؛ باید به این تفاوت ها بین کراس بورژوازی در آمریکا و در اروپا واقف باشیم. در مورد اشتیاق جوانان به انتخابات باید به دو مسئله توجه داشت. یکی جنگ عراق و دیگری مسئله اقتصادی در آمریکاست. اکثر مردم بخصوص جوانان مخالف جنگ عراق هستند. 5 سال گذشته، زمانی که آمریکا به عراق حمله کرد بعضی از جوانان موافق جنگ بودند، امروزه اکثر جوانان مخالفند. آنها معتقدند هرکسی از دمکرات ها و هرچه زودتر خاک عراق را ترک کنند. علت علاقه میلیون ها نفر از جوانان به اوپاما، موضع او در مورد خارج کردن نیروهای آمریکایی از عراق است. بسیار امکان دارد اوپاما در صورت انتخاب شدن منافع کمپانی های بزرگی را که از او در این انتخابات پشتیبانی می کنند به جلو برده و وعده هایش راه فراموش کند. شما اگر توجه کنید در 100 سال گذشته، هرگاه هیئت حاکمه آمریکا در باتلاق سیاسی نظامی درمانده، برای نجات سیستم سرمایه داری امتیازات زیادی به کارگران، دانشجویان و به ملیت های مختلف و بویژه سیاه پوستان داده است. هیئت حاکمه آمریکا این باز اوپاما را لایسه کرده است. اوپاما از محبوبیت بسیار زیادی برخوردار شده است. ما حتی در اروپا هم جوانی مثل اوپاما نداریم که تا این اندازه محبوب شده باشد. خانم کلینتون هم به همان اندازه لایسه شده است. این واقعیت که یک سیاه پوست و یک زن قادر شده اند تا مرحله نهایی انتخابات نزدیک بشوند در واقع امتیازی است که هیئت حاکمه برای نجات از باتلاق می دهد. مسئله اقتصادی را هم من در همین رابطه می بینم. *آمریکا درحال حاضر با یک بحران ساختاری روبرو است. بحران های اقتصادی آمریکا معمولا دوار می بوده اند. ولی بحرانی که امروز وجود دارد، یک بحران ساختاری است. بیرون آمدن از این بحران بسیار دشوار خواهد بود. بعضی از اقتصاد دانان معتقدند اگر اوضاع به همین شکل جلو برود در 5 سال آینده 15 میلیون آمریکایی خانه های خود را از دست خواهند داد. اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد اوضاع از دوران رکود دهه 30 هم بدتر خواهد شد.*

صادق افروز: در همین رابطه می خواستم بپرسم رابطه طبقات حاکم با احزاب سیاسی چگونه است؟ مثلا الان می بینیم سناتور کندی از اوپاما حمایت می کند. بخشی دیگر از سرمایه داری آمریکا از کلینتون و بخشی دیگر از مک کین حمایت می کنند. ولی نکته بسیار جالبی که در انتخابات آمریکا وجود دارد این است که کمپانی های بزرگ فرامی همزمان از کاندید های مختلف حمایت مالی می کنند. مثلا اگر به یاد داشته باشیم در جریان انتخابات سال 2000 کمپانی معظم ان ران که بعدا با آن وضع مفتضح ورشکست شد و مدیران اصلی اش به زندان افتادند و یا در نیمه راه خودکشی کردند و یا زیر فشار سکنه کردند؛ به هر دو کاندید ها، بوش و آل گور کمک مالی می کرد. این را برای ما باز کنید. رابطه طبقات اجتماعی و احزاب سیاسی.

یونس پارسا نیاب: هرکسی الفبای علوم سیاسی را در آمریکا مطالعه کند باید به این مسئله توجه کند که در آمریکا ما جناح های سیاسی داریم، که این جناح ها ی سیاسی نماینده اقشار مختلف درون سرمایه داری هستند. در آمریکا حاکمیت با سرمایه است. تا سال 1861 در آمریکا ما 3 جناح داشتیم که به سه طبقه کاملا متفاوت تاریخی تعلق داشتند. طبقه برده داران، طبقه فنودال ها و طبقه نوخواسته بورژوازی. ولی بعد از پایان جنگ داخلی در سال 1865 بورژوازی آمریکا حاکمیت پیدا کرد. برده داری به کلی غیر قانونی شد؛ و برده داران از صحنه سیاسی خارج شدند. فنودال ها علیرغم آنکه مانند ولی حاکمیت سیاسی در دست بورژوازی افتاد. حاکمیت بورژوازی از همان آغاز به سه جناح مختلف سیاسی تقسیم می شد. من حالا به توضیح این جناح ها می پردازم. اول جناح **محافظه کاران رئالیست** هستند. این ها در موارد بسیاری به ریاست جمهوری رسیدند. از جمله: نیکسون، ریگان، ترومن و جانتسون بودند. نکته جالب این جاست که ترومن و جانتسون علیرغم آنکه دمکرات بودند به این جناح تعلق داشتند.

این ها معتقدند که علیرغم محافظه کار بودن باید واقعیت ها را هم در سطح جهان و هم در سطح آمریکا دید. ایدئولوگ برجسته این جناح هنری کیسینجر است. کیسینجر معتقد است که زمانی جهان به دو قسمت تقسیم می شد. یک بخش تحت نفوذ شوروی و یک بخش تحت نفوذ آمریکا بود. واقعیت این بود که آمریکا نفوذ شوروی در اروپای شرقی را پذیرد؛ و شوروی هم حوزه نفوذ آمریکا در آمریکای لاتین و دیگر نقاط را قبول کند. روسای جمهور دو کشور هم با یک خط تلفنی در تماس باشند. این ها رئالیست ها محافظه کار هستند و هنوز هم نفوذ بسیار زیادی در کابینه ها دارند. جناح دوم، **لیبرال های انترناسیونالیست** هستند. این ها ترم هایی است که خودشان بکار می برند. ایدئولوگ این ها برژینسکی

است. او صاحب نفوذ بسیاری است. هینت حاکمه آمریکا هنوز هم برای تصمیم گیری، با او مشورت می کند. انترناسیونالیست های لیبرال در داخل آمریکا سیاست های لیبرالی پیش میبرند. مثل دادن حق رای به سیاه پوستان، کمک مالی بیشتر به دانشجویان و به بی خانمان ها. و درمورد مسائل جهانی این ها معتقدند آمریکا باید با متحدینش مشورت کند. مثل کارتر که در مورد مسائل داخلی لیبرال بود ولی در سطح جهانی معتقد به مشورت با متحدین بود. یا مثل کلینتون در جریان حمله به یوگوسلاوی که تقریباً همه قدرت های اروپایی را با خود داشت. یا بوش پدر در جریان جنگ اول عراق. جناح سوم در آمریکا **ناسیونالیست های جکسونی** هستند. این ها معتقدند آمریکا نباید در جنگ های بزرگ شرکت کند؛ نباید در فکر تجارت جهانی باشد؛ نباید نفتا راه بیندازد؛ بلکه باید به خود آمریکا بپردازد. از جمله نمایندگان این جناح ران پال است که از حزب جمهوری خواه نماینده ریاست جمهوری بود. ران پال معتقد است آمریکا نباید در خاورمیانه باشد. آمریکا نباید در کشور های دیگر کارخانه ایجاد کند؛ بلکه این کارخانه ها باید در شهر های آمریکا باشند. این ها طرفداران جکسون، هفتمین رئیس جمهور آمریکا هستند. در جنگ داخلی، همین جکسونی ها که در آن زمان گرد آبراهام لینکلن جمع شده بودند حاکمیت را گرفتند. ولی بعد از جنگ جهانی اول اوضاع جهانی عوض شد. مرکز تجارت جهانی از لندن به نیویورک منتقل شد. و دلار در پول بین المللی جای پوند انگلیس را گرفت. در همین رابطه ناسیونالیست های جکسونی در انتخابات شکست خوردند و برای اولین بار محافظه کاران رئالیست روی کار آمدند. از سال 2000 ما شاهد یک جناح چهارم در آمریکا هستیم؛ که با هر سه جناح ذکر شده در تضادند

این جناح چهارم همان **نئونکان ها** هستند که از درون هیچ کدام از این جناح ها بیرون نیامده اند. این ها بخشی از چپ های سابق هستند که تغییر ماهیت داده و در دوران ریگان در دستگاه او نفوذ کرده و در سال 2000 برای اولین بار کاخ سفید را به تسخیر خودشان درآوردند. به نظر من وقتی اوضاع اقتصادی را در رابطه با فراملی ها و جناح های مختلف مطالعه می کنیم باید توجه کنیم که این جناح ها در حاکمیت وجود دارند. جناح جکسونی دیگر در حاکمیت نیستند؛ ولی هنوز فعالند. ران پال، کوسی نیچ و پت رابرتسون و ادواردز از نمایندگان جکسونی ناسیونالیست هستند. این ها می توانند به کنگره بروند و یا حتی خود را کاندید ریاست جمهوری بکنند؛ ولی آن قدرت تاریخی را که به ریاست جمهوری برسد از دست داده اند. این ها فعال و دینامیک حضور برجسته ای در صحنه سیاسی و اقتصادی آمریکا دارند. در مورد سوال دیگر شما در رابطه با اینکه چگونه یک فراملی همزمان از سه کاندید ریاست جمهوری دفاع می کند؛ برای این است که هرکدام از این سه نفر انتخاب شد را برای خود داشته باشد. کمیاتی هلی برتون در حال حاضر نه تنها به جان مک کین، بلکه از طرق مختلف به هیلاری کلینتون و اوباما کمک مالی می کند. این کمک ها، اگر رسمی نباشد غیر رسمی است، و اگر قانونی نباشد، غیر قانونی است. هرکدام از این سه نفر به ریاست جمهوری برسند، سیاست هلی برتون با تغییرات ناچیزی ادامه خواهد داشت.

صادق افروز: سوال بعدی در مورد موقعیت نئونکان هاست. آیا مک کین از نئونکان هاست؟ اگر امکان دارد ارتباط سیاست نئونکانی را باسیاست نولیبرال باز کنید. من یادم هست وقتی جورج بوش پسر به عراق حمله کرد سفیر سابق آمریکا در عراق میگفت ما سی سال تلاش کردیم تا اعتماد حاکمین عرب را به خود جلب کنیم ولی همه بوش این اعتماد را از بین برد. او حرکت بوش را مقایسه می کرد با حرکت فیل در جنگل. فیل با توجه به چته عظیمش فکر میکند وقتی در جنگل پراه می افتد همه از جلوی فرار می کنند؛ غافل از اینکه این فیل در چاله ای که موش ها و خرگوش ها برایش می کنند خواهد افتاد. و این تقریباً همان چیزی است که در مورد عراق اتفاق افتاد. او می گفت این حمله نظامی که بر خلاف جنگ اول خلیج از حمایت کشورهای عربی منطقه برخوردار نیست برای ما مسئله ساز خواهد بود. می خواستم ببینم این کاندیدا های جدید مثل اوباما و کلینتون در این مورد چگونه فکر می کنند. آیا شما معتقدید سیاست نئونکانی به نوعی ادامه منطقی و ضروری سیاست نولیبرال است یا سیاست بخشی از طبقه حاکم آمریکاست و در حال افول است؟

یونس پارسا بناب: نئونکان ها در کابینه ریگان حضور داشتند. ولی در نیمه دوم دهه 80 قوی شدند؛ و در دهه 1990 نظریه هایشان را در مورد مسائل اقتصادی و نقش آمریکا را در جهان فرموله کردند. و بعد به صورت فعال در انتخابات شرکت کردند و کاخ سفید را به تصرف خود درآوردند. امروزه این ها در رسانه های گروهی نزدیک به 60 درصد را در اختیار دارند. نئونکان ها در دست گرفتن رسانه ها نه تنها در آمریکا بلکه در اروپا هم قدرت گرفته اند. در ایتالیا با آنکه دولت در دست حزب سوسیالیست است، رسانه های گروهی بخصوص روزنامه ها در دست محافظه کارانی چون برلوسکونی است؛ که طرفدار اروپایی نئونکان هاست. در آمریکا اکثر قضات دادگاه ها از نئونکان ها هستند. در عرض 6 سال گذشته اکثر قضاتی که لیبرال بودند از کار برکنار شده اند. این ها در ارتش و وزارت دفاع نیز از طریق رامسفیلد بسیار قوی شدند. نئونکان ها امروزه آنقدر قدرت گرفته اند که کوچکترین انتقاد ژنرال آلن را در مورد جنگ عراق تحمل نکرده و توسط ژنرال پالون او را مجبور به استعفا می کنند. این طور نیست که با آمدن اوباما یا کلینتون از نئونکان ها خبری نباشد. این ها در تمام رسانه ها، در دانشگاه ها، درون سازمان های امنیتی شش گانه، خیلی قوی هستند. امروزه از هر 10 فکر انبار (تینک تینک) در آمریکا، شش تای شان متعلق به نئونکان هاست. اکثر این نئونکان ها تحصیل کرده هستند و دکترای دارند؛ و راجع به امپراطوری های گذشته تحقیق کرده اند، و خودشان از الگوهای گذشته درس می گیرند و از آن در آفریقا و خاورمیانه استفاده می کنند. به نظر من مشکل خواهد بود که این ها به آسانی از صحنه سیاسی خارج شوند. این ها اگر جان مک کین

هم بیاید کاخ سفید را از دست خواهند داد؛ چون مک کین از محافظه کارانان رئالیست است. مک کین معتقد است آمریکا زمانی می تواند به ایران حمله کند که موافقت چین و روسیه را قبلاً جلب کرده باشد. اختلاف مک کین با نئونکان ها در همین جاست. مک کین می پذیرد که چین در اقیانوس آرام و کشورهای آسیای شرقی منافع دارد. نئونکان ها اصلاً این را قبول ندارند. آنها در تبلیغات خود مک کین را مورد حمله قرار می دهند. کولین پاول وزیر دفاع سابق نیز از محافظه کاران رئالیست بود؛ ولی تحت فشار و ارباب نئونکان ها در سازمان ملل مجبور شد بر آن همه دروغ در مورد عراق صحنه بگذارد. بعد هم مجبور به استعفا شد. مک کین شباهت های بسیاری به پاول دارد.

صادق افروز: در مورد سیاست نئونکانی این مسئله را باز کنید. بعضی از نظریه پردازان مطرح، سیاست نئونکانی را ادامه منطقی و ضروری سیاست نولیبرالی می بینند؛ یعنی می گویند آنجا که سیاست نولیبرال پیش نمی رود شمشیر نئونکان از غلاف بیرون می آید و راه را برای نولیبرالیسم هموار می کند. یک مقدار رابطه این دو سیاست را باز کنید.

یونس پارسا بناب: بازار آزاد نولیبرالی این مسئله را باز کنید. فرو پاشی شوروی بوجود آمد. در این زمان نهضت های راهبانی بخش و جنبش های کارگری و سوسیالیستی در اروپا اخته شده بودند. نولیبرالیسم آمد و گفت دیگر اترناتیوی وجود ندارد و حالا نوبت ماست تا سرمایه داری آزاد نولیبرال را به جلو ببریم. آن ها گفتند اترناتیوی دیگری وجود ندارد(تی. آی. ان. ا). همه کشور ها باید مرز های خودشان را باز کنند. چین توده ای به یک کشور سرمایه داری تبدیل شد. و اتحاد شوروی از هم پاشید و نهضت های راهبانی بخش با مرگ یاسر عرفات کاملاً به پایان خودش رسید. سوسیال دمکراسی در اروپا آنقدر اخته شد که نماینده حزب کارگر انگلیس، تونی بلر به آن وضع کشیده شد. حالا آیا نئونکان ها نقشی در جریان نولیبرال داشتند؟ جواب نه است. حرکت سرمایه داری کاملاً جهانی است ولی با خودش هر جا که نفوذ کند پولاریزاسیون بوجود می آورد. ولی نئونکان ها آمدند و سوار بر نولیبرالیسم شدند. و گفتند منافع ملی وجود ندارد. در دنیا فقط یک منافع وجود دارد و آن منافع آمریکاست. آمریکا جهان را به جلو می برد. حالا این که این نئونکان ها تا چه اندازه به اصول نولیبرالیسم وفادار هستند؟ این جا و آنجا می بینیم آن اصولی را که نولیبرالیسم در مورد بازار جهانی و امور تجاری مطرح می کند به قول سمیر امین: نئونکان ها زیر پا می گذارند. آن اصول و قواعد حاکم بر بازار نولیبرالیستی را نیز زیر پا می گذارند. امکان زیادی دارد که نئونکان به جای احترام به قوانین لیبرالیستی به اترناتیوی نظامی روی بیاورند. **نئونکان ها بر خلاف دیگر جریان های سرمایه داری روی این مسئله پافشاری می کنند که خود آشوب در یک منطقه می تواند منبع انباشت سرمایه باشد.** در رابطه با نظریه ای که معتقد است که آمریکا در باتلاق عراق فرو رفته است، این ها اینطور می فکر نمی کنند. این ها در باتلاق فرو نرفته اند. مردم آمریکا که خانه هایشان را از دست داده اند در باتلاق فرو رفته اند. هلی برتون خود را در باتلاق نمی بیند. در واقع هر قدر در عراق بیشتر آشوب بشود این ها بیشتر نفت را می چایند. این مردم عراق و آمریکا هستند که در این باتلاق فرو رفته اند. نئونکان ها به این زودی دست بردار نخواهند بود.

صادق افروز: به عنوان آخرین سوال، با توجه به اینکه هیچکدام از کاندیدا ها از نئونکان ها نیستند آیا در دوره ریاست جمهوری آینده امکان حمله نظامی به ایران کمتر خواهد بود؟

یونس پارسا بناب: من فکر می کنم حتی اگر نئونکان ها دوباره به کاخ سفید بیایند یک چرخشی در سیاست نئونکان ها بوجود آمده است. در درون نئونکان ها یک نوع عدم اجماع در مورد ایران بوجود آمده است. روی حمله به ایران و چگونگی توضیح آن به مردم متفق القول نیستند. در مورد عراق اجماع وجود داشت و آنها متفق القول بودند که در فلان روز باید به عراق حمله کرد و به مردم هم گفت که عراق دارای سلاح کشتار دسته جمعی است این اجماع وجود داشت. در مورد ایران این اجماع از بین رفته است. همه شان معتقدند که باید ایران را گرفت ولی این که چگونه این کار را انجام بدهند و به مردم چه بگویند اختلاف وسیعی بین شان وجود دارد. به نظر من مسئله ایران تبدیل شده به ایجاد یک لولوخرخره برای نفوذ هر چه بیشتر در خاورمیانه و ایجاد پایگاه های نظامی بیشتر. این ها می خواهند با بزرگ کردن خطر ایران پرده سبز را جایگزین پرده آهنین بکنند و یک نوع جنگ سرد جدیدی را ایجاد کنند. در ایران هم افرادی مثل احمدی نژاد با آن حرف ها و سخنرانی ها در خدمت سیاست نئونکانی قرار می گیرند.

تکات مطرح شده در این مصاحبه:

انتخابات مقدماتی - پرایمری - کاکس - سوپر دلی گیت ها
انتخابات نوره عمومی - بحران اقتصادی و وام های سلاب پرایم
پوپولیسم حزب دمکرات - مقایسه دمکراسی بورژوازی (پارلمانی) آمریکا و فرانسه
علت اشتیاق جوانان آمریکایی به شرکت در انتخابات 2008 و محبوبیت اوباما
بحران ساختاری و بحران ادواری - جناح های مختلف سیاسی در آمریکا
محافظه کاران رئالیست - لیبرال های انترناسیونالیست

ناسیونالیست های جکسونی - نئونکان ها

تسلط نئونکان ها بر رسانه های گروهی

تینک تینک ها - سیاست نولیبرال و سیاست نئونکانی

انباشت سرمایه در مناطق پر آشوب

احمدی نژاد در خدمت سیاست نئونکانی

آوریل 2008

گفتگوی رادیو برابری با فرزانه راجی جنبش زنان در سالی که گذشت!

این متن بر پایه گفتگوی رادیو برابری با فرزانه راجی در 8 مارس 27 فروردین تنظیم شده است
فریدا فراز- 4 آوریل 2008

رادیو برابری: جنبش زنان در سالی که گذشت! نگاهی به گروه بندی ها، حوزه فعالیت و... در گفتگو با فرزانه راجی نویسنده، مترجم و از فعالین مستقل زنان!

فرزانه راجی: من کارم نویسندگی و ترجمه است. یک کتابم به نام *دل انار* توسط نشر خاوران چاپ شد و دو کتاب دیگر هم در ارشاد یک سال منتظر مجوز است که امیدوارم یکی از آنها در خارج از کشور در بیاید. من در واقع بعلاوه دوستان دیگر؛ جزو اولین کسانی بودم که در جنبش زنان وارد شدم، جزو بنیانگذاران مرکز فرهنگی بودم و تا زمانی که این جریان با هدف ان جی اوی کار نمی کرد با این جریان فعال بودم ولی بعد که رفت تو کار ان جی او از این جریان در آمدن چون مخالف کار ان جی اوی بودم، بعد مدتی با سایت زنان ایران جهان کار می کردیم و بعد از زلزله بم شورای تشکلات مردمی را تشکیل دادیم و مدتی هم در بم فعالیت داشتیم. با منحل شدن سایت زنان ایران جهان عملا کارم بیشتر به شکل مستقل بود. مقاله می نوشتیم، گاهی اوقات ترجمه می کردم و فعلن هم سالها است که دارم مستقل کار می کنم.

رادیو برابری: سال گذشته یکی از سخت ترین، بدترین سالها برای زنان و بخصوص فعالین جنبش زنان در ایران بود، آپارتاید جنسی به نظر می آید به شکل عریان دارد عملی می شود بدون هراس، بدون وا همه، شما به عنوان یکی از فعالین زنان همانطور که خودتان گفتید از اولین زنانی که وارد فعالیت به نفع زنان، (فعالیت فمینیستی) وارد شدید، دوست دارم ارزیابی تان را از جنبش زنان در سال گذشته، بخصوص در مورد فعالین جنبش زنان در سال گذشته بدانیم و برای آینده از نظر شما چه چشم اندازی متصور هستید.

فرزانه راجی: با توجه به وقت محدودی که در اختیار دارم نمی توانم ادعا کنم که خیلی تصور جامع و کاملی می توانم از جنبش زنان بطور کلی و مشخص تر از سال گذشته ارایه بدم اما تلاش می کنم یک تصور کلی از آن را بدهم.

برای بررسی جنبش زنان در سال گذشته ابتدا لازم است که بخشهای مختلف آن را بشناسیم اگر فرض بگیریم که زنان نه یک طبقه بلکه یک کاست را تشکیل می دهند، باید این را هم بپذیریم که این کاست و طبقات درونش به ناچار سیاستها اهداف استراتژی ها و اشکال متفاوتی را از مبارزه را در دستور کار خودش قرار می دهد.

جنبش زنان در ایران به تدریج و در طی شکل گیری ابتدایی خود، روز به روز، این تنوعاتش را عیان تر کرده است. این تنوعات، روش ها و سیاستها، تمامی مبارزات زنان برای حقوق فردی مثل حق لباس پوشیدن تا تلاش برای دنیای نو را در بر می گیرد. با نگاهی واقع بینانه و بعضا تحقیق گرایانه جنبش زنان در ایران، شامل تمامی تحركات زنان علیه نابرابری در سطح شخصی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و هستی شناسانه می شود.

جنبش زنان در ایران حرکتی سیال و خیلی شبیه نمونه های کلاسیک جنبش نیست و این شکل سیال و غیر متمرکز اهرمی خوبی است در مقابل دو حکومت دیکتاتوری و خطر ضربه پذیری را خیلی کم می کند. اگر چه ممکن است انتخاب اولیه شکل مبارزه آگاهانه نبوده باشد اما زنان در روند مبارزات خودشان مزایای شکل سازماندهی را دریافتند و روز به روز آن را گسترش و کاملتر کردند. آنها بیشتر به شکل افقی، شبکه ای، هسته ای و گروههای مستقل هست که در این استقلال به مناسبت موضوع و هدف با هم در آکسیونهای اهداف و یا استراتژی همکاری و همیاری دارند.

جنبش زنان را در ایران بطور کلی و با کمی اغماض، می شود به پنج گرایش عمده تقسیم کرد:

گرایش اول سازمانهای دولتی یا ان جی اوها، وابستگان و مدافعان نظام حاکم در کلیت آن هستند که شامل بخشهای عمده ای از اصلاح طلبان هم می شود، این گروه اگر خودشان را فمینیست بدانند عمدتاً شامل فمینیستهای اسلامی و بعضاً تعدادی از فمینیستهای مسلمان می شوند. فعالیتهای آنها عمداً در چهارچوب تفکر نظام حاکم است. این بخش از زنان در پروسه ی سه دهه مبارزاتشان و تاثیرپذیری از مبارزات زنان و

منافع بلافصل خودشان به ناچار و به تدریج و تا حدودی از تفکر قالبی خودشان دست برداشتند و همواره بین جنبش زنان و سازمانهای دولتی و حکومتی در نوسان و رفت و آمد بوده و هستند. در سال گذشته محور فعالیتهای اعتراضی شان بیشتر نقد مصوبه های مجلس علیه زنان بوده بویژه طرح سازماندهی خانواده، سامان دهی خانواده و سهیمه بندی جنسیتی در دانشگاه بود. گروههای زیادی از این گرایش به کار توانمند سازی زنان مشغولند که اگر چه باعث عاملیت زنان نمی شود اما دربرسازی برای حضور اجتماعی آنها و هویت یابی زنان بی تاثیر نبوده است.

گروه دوم که خودشان را "جنبش مدنی" می دانند شامل سازمانهای غیر دولتی یا ان جی اوها هستند که در چند سال گذشته به خاطر محدودیتهای کار ان جی اوی به تدریج از شکل بسته و مشخص آن خارج شد و شکل شبکه ای به خود گرفتند این گروه گرایشهای مختلفی را در خودش جای داده که در یک سر آن گرایشی که برای استقلال روایت مترقی از اسلام تلاش می کند و در سر دیگر آن عناصر منفردی از مارکسیستهای هستند که با مبارزات زنان را یک مبارزه دمکراتیک می دانند و یا به قصد رادیکالیزه کردن جنبش زنان وارد آن شدند. در میان این دو گرایش، گرایشی با اتکاء به حقوق بشر برای تغییر وضعیت زنان تلاش می کند. بنابراین این بخش از جنبش زنان طیف وسیعی هستند که از طیف مسلمان تا انواع گرایشهای مارکسیستی را در بر می گیرد. بنظر می رسد که در روندی ده ساله با افت و خیزهای بسیاری، فشار مسائل درونی و بیرونی و تاثیر متقابل گروه ها بر همدیگر، گرایشاتی از این بخش از جنبش زنان در نقطه ای به یکدیگر رسیدند، عده ای دگم هایشان ساقیده شد و عده ای مطالبات خودشان را محدود کردند و در نهایت به روایتی مترقی از اسلام رضایت داده اند.

در سال گذشته که این روند به شفاف تر شدن خط کثی های درون گروهی در این بخش از جنبش زنان منجر شد و مرز بین سه گروه مشخص تر شد و این لزوماً نه نشان از تشتت آنها، بلکه نشانگر تحول مثبت از این بخش زنان هست چرا که این بخش در واقع حدفاصله بین وابستگان به تفکر حاکم و گروههای رادیکالتر جنبش زنان است که در روند هویت یابی و تشخیص منافع خود می توانند به استراتژی های رادیکال تری دست پیدا کنند. بیشترین فشار را در سال گذشته این بخش از جنبش زنان متحمل شد. چرا که از یک طرف گرچه در چهارچوب سیستم فعالیت می کنند اما با قانون اساسی و به ویژه قوانینی که در مورد زنان عمل می شود نقد دارند و خواستار تغییر این قوانین هستند و از طرف دیگر طیف وسیعی از زنان را در بر می گیرد، فعالیتهای آنها علنی و پر سر و صدا است و به واسطه مواضع و استراتژی و اهدافشان از حمایتهای داخلی و خارجی بسیاری برخوردار هستند و بنابراین حساسیت حاکم را بیشتر از گروههای دیگر تحریک می کنند.

گروه سوم سوسیال فمینیستی ها هستند که هدف اولیه خودشان را جا انداختن روز هشت مارس تعیین کردند این گروه در واقع بخشهایی هستند که بعد از اینکه مرکز فرهنگی به عنوان ان جی او ثبت شد از آن کناره گیری کردند، یعنی یک بخش از آن گروه هستند. اینها قصد داشتن ثابت کنند که مارکسیستها به اندازه کافی روی مسئله زنان حساسیت دارند این گروه جنبش زنان منشور فمینیستی حقوق بشر متعلق به حرکت جهانی زنان با اصول پنجگانه آزادی، برابری، صلح، عدالت و همبستگی، را محور فعالیت های خودشان قرار دادند و با موضع گیری علیه فقر، خشونت علیه زنان و وجوه مخرب نولیبیرالیسم و جهانی سازی به فعالیت خود ادامه دادند. در سال گذشته هم در همین راستا فعالیت می کردند. البته با توجه به جو خفقان و سرکوب موجود علیه زنان، این گروه هم مثل سایر بخشهای جنبش زنان فعالیتهای علنی اش نسبتاً محدود شد.

گروه چهارم زنان و تحركات کارگری هستند، زنان به شکلهای پراکنده در بخشهای مختلف کارگری فعالیت می کنند. این فعالیتهای بیشتر از آن که مشخصاً زنان کارگر را مورد هدف قرار بدهد بیشتر کل زحمتکشان و طبقه کارگر را مورد نظر دارد. اما به تناسب موقعیت و کارهای متفاوتی از ترغیب زنان به حضور در شوراها و انجمن های واحدهای تولیدی تا ترغیب آنها به ایجاد گروهها و محافل مستقل زنان ارایه می دهد. در چند سال اخیر به واسطه اخراجها و تجدید ساختار، این گروهها تمرکز فعالیتهای خودشان را نه در واحدهای تولیدی که بیشتر در محلات کارگری تعیین کردند از جمله کارهایی که توسط این گروه ها در جهت منافع زنان در این سالها صورت گرفته، ایجاد صندوقهای همیاری برای زنان هست که در عین فراهم کردن استقلال اقتصادی محلی، برای بالا بردن آگاهی و همبستگی طبقاتی آنها هم هست.

نگاهی به انتخابات ریاست جمهوری در امریکا

فرامرزدادور

در جامعه امریکا که امروزه فاصله طبقاتی بسیار بیشتر گردیده، برای افراد و جنبش های اجتماعی مترقی پدیده ی شرکت در انتخابات ریاست جمهوری (و در زمان های دیگر در انتخابات برای کنگره و نهاد های محلی) یک چالش عمده ی سیاسی به شمار می رود. اتخاذ راهکارهای مناسب سیاسی در این نوع از مقاطع ویژه سیاسی که آکنده از تحرک بالای اجتماعی هستند می توانند در چگونگی طرح مطالبات حق طلبانه از طرف توده های زحمتکش و محروم نقش موثری داشته باشند. شواهد نشان می دهند که هر دو کاندیدای باقی مانده از طرف حزب دمکراتیک، **هیلری کلینتون (Hillary Clinton)** و **پراک اوباما (Barack Obama)** به ایجاد تغییرات رادیکال درنظم اجتماعی قطعی، اعتقادی ندارند. هر دوی آنها در چارچوب موازین تعیین گشته از طرف قدرت های عظیم اقتصادی عمل می کنند. آنها برای تامین مالی جنگ در افغانستان و عراق، همواره، رای داده و اعلان نمی کنند که در صورت انتخاب شدن به ریاست جمهوری به اشغال هر دوی این کشورها، کاملاً، خاتمه داده، نیروهای نظامی را بلافاصله فرا می خوانند. در طرح هایی که آنها جهت عقب نشینی از عراق داده اند، حفظ بخش هایی از ارتش در این کشور و در منطقه خاورمیانه برای مدت معینی دیده میشود. اوباما، حتی تعهد هم نمی دهد که به فعالیت های شرکت های خصوصی انتظاماتی در عراق مانند **پلاک واتر ورلد واید (Black Water World wide)** خاتمه دهد (جرمی ساهیل **Jeremy Scahill** دی نی شن **17 The Nation** مارس 2008).

برای آنها "منافع حیاتی" امریکا در سراسر جهان دیکته می کند که قدرت نظامی امریکا و بودجه ی آن که به بیش از **500** بلیون دلار در سال افزایش یافته، همچنان، حفظ گردد. اوباما حتی از افزایش **92000** نفر به تعداد نظامیان صحبت می کند. این نوع نگرش هرزومون طلب در مورد "امنیت" کشور و سیاست خارجی آن، یقیناً به انگیزه های امپریالیستی آغشته است و جای تعجب نیست و هر دوی آنها پنهان نمی کنند که برای مقابله با ایران و یا هر رژیم دیگر به هر راهی (از جمله حمله نظامی) متوسل خواهند شد. البته در رابطه به سیاست خارجی، کاندیدای حزب جمهوری خواه، **جان مک کین (John McCain)**، به احتمال زیاد، علی رغم داشتن تفاوت های سلیقه ای و تاکتیکی، همان سیاست کلی دخالت جو و تجاوزگر دولت بوش را ادامه خواهد داد. مک کین که افرادی مثل **رندی شویوی مان (Randy Scheunemann)** یکی از ننوکا ها و معماران اصلی جنگ عراق و **بیل کریستول (Bill Kristol)**، یکی از تنورسین های معروف محافظه کار و بنیادگذار **پروژه ی امپریالیستی "قرن امریکای جدید" (New American Century)** را در تیم مشورتی خود دارد (رابرت دریفاس **Robert Dreyfuss**، دی نیشن **The Nation**، 24 مارس 2008-21)، پنهان نمی کند که برای حفظ منافع (امپریالیستی) امریکا اگر تا صد سال هم نیاز باشد می بایست به حضور نظامی در عراق و خاورمیانه ادامه داد و حتی معتقد است که حمله نظامی به قصد تغییر رژیم در ایران به وجود یک ایران دارای سلاح اتمی ترجیح دارد. مک کین نیز به ضرورت افزایش **150,000** نفر به تعداد نظامیان اعتقاد دارد. بدیهی است که در صورت اشغال مقام ریاست جمهوری در سال **2009** به وسیله جان مک کین، آینده ای جنگ ستیز، خاتمان برانداز و تارک برای مردم امریکا، خاورمیانه و بخش دیگری از جهان در پی خواهد بود. در رابطه با مسئله بسیار با اهمیت دیگر یعنی وضعیت اقتصادی امریکا، برنامه هایی که از طرف نه فقط مک کین بلکه همچنین از جانب هر دو کاندیدای حزب دمکراتیک ارائه می گردند، چندان تفاوت رادیکالی با برنامه های کنونی رژیم بوش ندارند. سیاست های اقتصادی نئولیبرال (خصوصی سازی/مقررات زدایی) که از دوران راندل ریگان در اوایل سالهای **1980** شروع شد و در دوران ریاست جمهوری جورج بوش پدر (**1988-1992**) و سپس بیل کلینتون (**2000-1992**) قوام یافت، اما با افراط بیشتری در **7** سال گذشته در دوران جورج بوش ادامه یافته به عمق رکود اقتصادی که به هر حال برآمده از ذات مناسبات سرمایه داری بوده و همواره به طور متناوب ظهور می کند، افزوده است. سیاستگزاران اقتصادی امریکا طی سه دهه ی گذشته با اتخاذ برنامه های اقتصادی نئولیبرال به ویژه نوع "سویلای ساید" (**Supply side**) آن که به مثابه ی جایگزین کردن سیاست کاهش مالیات برای سرمایه داران با هدف ترغیب آنها به سرمایه گذاری، به جای حفظ نقش محوری دولت و مقررات آن در جهت سرمایه گذاری برای توسعه مفهوم میشود، شگردهای تکنیکی بسیاری را برای منفعت جویی از طرف شرکت های بزرگ و به ویژه در حیطه های بسیار سودآور بانکی، خرید و فروش املاک و صنایع نفتی و نظامی بوجود آورده است. در واقع سیاست های حذف ضوابط لازم که قرار بوده است از طرف مراجع دولتی اجرا گردند و در عوض میدان برای تاخت و تاز سرمایه های مالی باز گذاشته شد و در طی پروسه ی تبدیل ارزش های مصنوعاً افزایش یافته کالاها و به خصوص املاک به اوراق "ارزش دار" مثل **باندز (Bonds)** و **سکیوریتی تیز (Securities)** و فروش آنها به بانک های بازرگانی، صندوق های بازنشستگی، شرکت های بیمه، **هیج فانڈز (Hedge Funds)** و سایر نهادهای مالی در بازار

گروه پنجم و گروه آخر زنان موج سوم آناشینیستها، چپ مستقل و گروههای کوچک تر هستند. این بخش از جنبش زنان عمدتاً زنان چپی هستند که به دلایل متفاوت از چپ سنتی بریند و بعضاً آنها به سازمانهای چپ سنتی یا حتی به مارکسیسم و ارتدکس نقد دارند و بیشتر یک طیف را تشکیل می دهند تا این که یک جریان مشخص و منسجم باشد.

این گروه از زنان طرفدار جنبش مستقل زنان هستند و مبارزات زنان را صرفاً یک کار دمکراتیک نمی دانند بلکه ستم جنسیتی را امری تاریخی و بسیار ریشه ای می دانند که حتی پس از استقلال سوسیالیسم هم باید به مبارزات خود برای محو آن، ادامه بدهند.

از اولین روزهای شکل گیری جنبش زنان، با آن همراه بودند و همواره در صف بندیها و تصحیح ها از این جریانات کنار گرفته و یا به حاشیه رانده شدند. این گروه از زنان همچنان بصورت فردی یا پراکنده با جنبش زنان و گرایشات متفاوت آن همکاری می کنند و تلاشهای زیادی برای هدف اصلی خود یعنی ایجاد جریانی مستقل در جنبش زنان داشته اند. این گروه هم در چند سال اخیر و بویژه در سال گذشته به ضرورت ایجاد یک صف مستقل در جنبش زنان، وقوف بیشتری پیدا کرد.

اما جنبش زنان به گروههای بالا محدود نمی شود در این سه دهه زنان و مردان فمینیست در تمامی عرصه های زندگی، قوانین، فرهنگ و روابط مردسالارانه و قدرت مدارانه را به چالش کشیدند. هنرمندان، حقوقدانان، نویسندگان و غیره، زنان در شهر و روستا، در خانواده و محل کار، در محل تحصیل، در خیابان، به منافع و حقوق بلافاصل خود، آگاهی بیشتری پیدا کردند. ضرورت پیوند با جنبش های دیگر را درک کردند و حضور آنها در جنبش های دانشجویی، کارگری و تحرکات صنفی افزایش بیشتری پیدا کرده است. سالهای اخیر به ویژه سال گذشته، سال ارتقاء آگاهی زنان بود و این را در مبارزات و استقامت دختران و زنان جوان در مقابله با نیروهای انتظامی در طرح امنیت اجتماعی دیدیم. به رغم جو خفقان و پلیسی بسیار شدید، این زنان و دختران بدون اینکه سازماندهی یا برنامه ریزی خاص داشته باشند همگی نقش مخرب و تخریب کننده ی کنترل بر پوشش و بدن خود را درک کردند. آنها عملاً و روز به روز متوجه شدند که حجاب فقط یک تکه پارچه نیست بلکه تحقیر و تحمیل آنهاست. هویت آنها را به عنوان یک انسان مورد پرسش قرار می دهد و لحظه به لحظه زندگی رفتار و احساسات و تصویرشان را به عنوان یک انسان مخدوش می کند.

سال گذشته سال بازیابی و مشخص کردن اهداف و استراتژی گرایشات مختلف در جنبش زنان بود. جنبش زنان از توده ای بی شکل به گروه ها و گرایشات هدفمند و با مرزها و خطوط مشخص تقسیم می شوند. گروه هایی که در عین تشخیص وجوه افتراق خود می تواند در اهداف کوتاه مدت با همدیگر همکاری و همیاری داشته باشند و علاوه بر این اشکال سازماندهی خود را به شیوه های جنبی و نه افقی، شبکه ای، سیال و هسته های مستقل تشکیل کرد. برغم تمامی فشارها سرکوبها و اختناق فراینده، هیچ یک از گرایشات جنبش زنان مبارزات خود را تعطیل نکردند، حتی محدود هم نکردند. آنها اشکال متفاوتی از مبارزه را جستجو می کنند و به نظر من جنبش زنان مثل سایر جنبش ها در سال گذشته نه تنها مرعوب نشد بلکه پایدارتر هم شد و کم کم متوجه می شود که چه باید بخواهد و این که در چهارچوبهای تعیین شده در درون سیستم ها، راه رهایی را نمی توان یافت. سال گذشته هیچ هشت مارس علنی برگزار نشد، اما هشت مارس برگزار شد. همه به خانه هایشان بازگشتند به محافلی که در حدود سه دهه پیش از آن آغاز کرده بودند اما با کوله باری از سه دهه تجربه، آنها منافع دراز مدت خود را تشخیص خواهند داد و راه خود را خواهند یافت.

رادیو برابری : خاتم فرزانه راجی با سپاس و تشکر برای توضیحات جامع و کاملتان.

فرزانه راجی : خیلی ممنون من هم تشکر می کنم از راهی که انتخاب کردید موفق باشید و همواره پشتیبان ما .
رادیو برابری: بله حتماً همینطور خواهد بود.

برای شنیدن مصاحبه به لینک زیر مراجعه کنید.

پنجشنبه 27 فروردین

<http://www.radiobarabari.net/files/2008/03/27/3.ram>

جهانی، برای صاحبان این بخش از سرمایه مالی سودهای کلان بیار آورد. واقعیت این است که "قواعد" و مکانیسم های تنظیم شده از طرف حکومت های سرمایه داری در جهت تحقق بخشیدن به منافع کلان برای شرکت های عظیم و در مقابل پیشبرد سیاست های ضد کارگری مانند انجماد دستمزدها، افزایش بیکاری و استخدام کارگران غیراتحادیه ای به طور نیمه وقت درازای میالغ بسیار کمتر از مواجبع معمول، شرایط اقتصادی بسیار وخیمی را نه فقط برای طبقات کارگری و محروم بلکه اقشار وسیع بینابینی نیز بوجود آورده است. در سال های اخیر تقریباً 34 میلیون خانواده ی امریکایی (حدود 1/3 جمعیت امریکا) نزدیک به سه هزار بیلیون دلار وام در ازای منازل سکوتی خود گرفته اند و به خاطر رکود شدید اقتصاد نه فقط سرمایه ای در دسترس ندارند و پس انداز آنها زیر صفر است و این در حالی است که اقتصاد امریکا از سال 1973 به این طرف به سه برابر گسترش یافته (اینترنشنال سوسیالیست رویبر، مارس/ آوریل: 18) و امروزه، ثروتمندترین یک درصد جمعیت بیش از سه چهارم درآمد را به خود تخصیص داده است (این دیز تایمز *In these Times*، آوریل 2008: 35). و البته حال که دوران "بهبودی اقتصادی به پایان رسیده و اقتصاد جهان درخطر انقباض و رکود قرار دارد علل مضللات نیز آشکارتر گردیده اند. تنها مخارج جنگ تا به حال بالای 3 هزار بیلیون دلار و فقط در عرض سال گذشته بیش از 800 بیلیون دلار بوده که نمونه ای وحشتناک از اهداف سرمایه های انسانی است. ارقامی مانند کسری تجارت بیش از 700 بیلیون دلار در سال، کسری بودجه ی بالای 400 بیلیون دلار، تقیل سهم امریکا در تولید سرانه ی ناخالص از 30 درصد به 25 درصد از سهم جهان، بدهی 3.5 تریلیون دلاری امریکا به مؤسسات مالی خارجی، و کاهش تقریباً 40 درصد از ارزش دلار، نشان دهنده ی وخامت شدید اقتصاد امریکا است. (جول جیر، *Joel Geier*، اینترنشنال سوسیالیست رویبرو *International Socialist Review*، شماره های ژانویه/فوریه و مارس/آوریل 2008). بدیهی است که این بیشتر اکثریت توده های مردم، محرومان کارگران و طبقات متوسط هستند که مضافاً به خاطر سیاست های افراطی نولیبرال از طرف هیئت حاکمه امریکا تحت فشار شدید اقتصادی قرار گرفته اند. رکود اقتصادی و به خصوص بدهی های عظیم نهفته در سیستم مالی، بدون شک به نزول هرچه بیشتر قدرت خرید در میان مصرف کنندگان منجر شده به سیر قهقرایی اقتصاد که به هر حال در سرمایه داری، همواره، آریستن بحران ناشی از پدیده های اضافه تولید و تحولات ساختاری می باشد، عمق بیشتری داده است. در نتیجه، بزرگترین بانکدکن مالی جهانی که در عرصه ی خرید و فروش املاک و مبادله اوراق مالی خالی از پشتوانه ی ارزش واقعی شکل گرفته است شروع به ترکیدن نموده منجر به یکی از بدترین رکودهای اقتصادی و ورشکستگی تعدادی از بانک ها در امریکا و برخی از کشورهای دیگر گردیده است.

البته راهکارهای اعلام شده از طرف برنامه ریزان رژیم بوش مانند مبلغ 150 بیلیون دلار که اخیراً برای پرداخت میالغی جزئی (در واقع تخفیف در مالیات سالانه) به خانواده های با درآمد کم تخصیص یافته بسیار سطحی بوده و بیشتر با هدف ایجاد فضای اطمینان در اوضاع اقتصاد بوده است. خود مسئولان در حکومت ادعای می کنند که قواعد جهت نظارت بر فعالیت های بانکی و سایر مؤسسات مالی ناکافی بوده است. وزیر خزانه داری، هنری ام. پاولسون (*Henry M. Paulson*) اعتراف می کند که تا به حال "سیاست های وضع شده بوسیله دولت بوش در رابطه با نظارت بر نهادهای مالی ناموفق بوده است". اما مشکل این است که این دولت مدافع سرمایه های کلان در برنامه های "صحیحی" خود به گفته ی *استفان لیاتان (Stephen Lebatan)* یکی از نویسندگان نیویورک تایمز عمدتاً بر روی همان بازیگران قبلی اقتصادی مثل بانک های تامین کننده ی اقساط، آژانس های اعتباری و دیگر مؤسسات وال استریت (*Wall Street*) حساب باز می کند که در عین حال از طرف خود مسئولان دولت و دیگر متخصصان مالی به عنوان مقصرین اصلی در ظهور بحران اقتصادی فعلی شناسایی شده اند (نیویورک تایمز *New York Times*، 14 مارس 2008). راه حل های اعلام شده بوسیله رییس بانک مرکزی، بن برمکی (*Ben Bernanke*) جهت "درمان" بحران نیز با توجه به حفظ منافع سرمایه های عظیم مالی انتخاب گردیده اند. یکی از راهکارهای آن تخصیص 400 بیلیون دلار به مثابه ی پشتوانه برای اوراق بانکی بوده است. به گفته ی "پل کروگمن" دولت با پذیرش بخشی از مسئولیت برای تضمین بدهی های برخی از بانک ها و مؤسسات مالی که پیشاپیش در خطر ورشکستگی قرار دارند، در واقع آنها را بطور رسمی از تعهدات قانونی میرا می کند (همان). حرکت اخیر (15 مارس، 2008) از طرف بانک مرکزی امریکا، یعنی تخصیص 30 بیلیون دلار به مثابه ی پشتوانه مالی تضمین شده برای *بیر استرنز Bear Stearns*)، پنجمین بانک بزرگ در وال استریت که در معرض انحلال کامل قرار گرفته بود و کمک به تصاحب آن بوسیله جی.پی. مورگان چیس (*J.P. Morgan Chase*) یک مؤسسه ی عظیم دیگر مالی، نمونه ی دیگری از ماهیت رژیم فعلی است که مدافع سرمایه های کلان در امریکا و جهان می باشد (وال استریت ژورنال، 18 مارس، 2008).

مسئله با اهمیت در اینجا این است که حزب دمکراتیک و دو کاندیدای فعلی آن کلینتون و اباما نیز آلترناتیوهای اقتصادی دیگری که با سیاست های حزب جمهوری خواهان و طیف محافظه کار نوی آن در قدرت تفاوت های جدی داشته باشند ارائه نمی کنند. آنها در هماهنگی با بخش هایی از سرمایه های عظیم و با نقد بسیار رفیق از نفتا (قرارداد تجارت آزاد برای امریکای شمالی، *NAFTA*)، و از منظر دفاع تزیینی از صنایع داخلی و اتخاذ موازین حمایت گرانه به لحاظ مالی و قانونی از طرف دولت جهت جلوگیری از خروج بخشی از سرمایه از داخل امریکا و نهایتاً حفظ سطحی از اشتغال در برخی از حوزه های اقتصادی است که برنامه های خود را طرح می کنند. اما در کل هدف آنها حفظ بقای مناسبات سرمایه داری و تداوم حکومت سرمایه های بزرگ می باشد. جای تعجب ندارد که در میان مشاورین هر دوی آنها اعضای شورایی روابط خارجی (*Council On Foreign Relations*)، یک نهاد محافظ کار که در ژورنال با نفوذ خود فورین افیرز (*Foreign Affairs*) سیاست های استیلا طلبانه و امپریالیستی امریکا را ترویج می کند و همچنین شخصیت هایی که در دولت های نولیبرال پیشین، دمکراتیک و جمهوری خواه، مسئولیت های مهم داشتند مثل رابرت روبن (*Robert Rubin*)، وزیر خزانه داری در زمان ریاست جمهوری بیل کلینتون که پایگاه محکمی در وال استریت دارد و اکنون یکی از پشتیبانان اباما است، یافت میشوند. کلینتون و اباما صدها هزار و حتی میلیونها دلار از سرمایه های بزرگ مالی که در عرصه های بانکی، بیمه و خرید و فروش املاک سودهای کلان برده اند و در میان آنها می توان از مورگان استانی (*Morgan Stanley*)، گلدمن سکز (*Goldman Sachs*)، سی تی بنک (*Citi bank*) نام برد، کمک مالی دریافت نموده اند (مجله *Z Magazine*، فوریه 2008، لارنس. اچ. شواب *Laurence H. Shoup*). در واقع حضور بحران اقتصادی و نقش ویران کننده ی آن در جامعه که عمدتاً ناشی از سیاست های آزادسازی/خصوصی سازی بی رویه می باشد، بخش هایی از حاکمان سرمایه را به جهت برگشت به اتخاذ موازین کنترل کننده ی کینزین (*Keynesian*)، و ایجاد حدی دیسیپلین در حیطه فعالیت های اقتصادی سوق داده است. جای تعجب ندارد که کمک های مالی از طرف شرکت های بزرگ به کمپین های انتخاباتی کاندیدهای حزب دمکراتیک، کلینتون و اباما و نه فقط مک کین (کاندیدای جمهوری خواه) افزایش یافته است. کلینتون و اباما در مورد بنیادی ترین ضرورت های زندگی برای اکثریت توده های مردم و از جمله در حیطه های اقتصادی، آموزش و درمان، آلترناتیوهای چندان متفاوتی از گذشته ارائه نمی کنند. در میان نظرگاه های کلینتون، راجع به مسئله اقتصاد و ایجاد اشتغال به کارکرد مثبت جنبه هایی از سیاست های اصلاح طلبانه کینزین که در دوران ریاست جمهوری روزولت در دهه ی 1930 و اوایل 1940 استقرار یافت اشاراتی می شود. وی حتی در ارتباط با بازپس گیری منازل مسکونی از طرف بانکها، که به خاطر عدم پرداخت اقساط از طرف صاحبان آنها، پیشنهاد یک دوره "انجماد" و عدم اقدام که به نفع صاحب منازل می باشد، را می کند. در واقع در حالی که مک کین با تاکید بر ایدئولوژی بازار آزاد مخالف دخالت جدی از طرف دولت برای کمک به صاحبان املاکی که قادر به پرداخت اقساط نیستند می باشد و اباما، خیلی محتاط و با نگاهی پراگماتیک عمدتاً در مورد سفت نمودن مقررات اقتصادی بویژه در حیطه ی صنایع مالی پیشنهاد می دهد، کلینتون، قدری محکم تر، بر ضرورت مداخله مالی (30 بیلیون دلار) و مقرراتی از طرف دولت فدرال و نهادهای ایالتی (نیویورک تایمز *New York Times*، 28 مارس 2008)، جهت ایجاد سیستم جدیدتر برای رفع ورشکستگی کامل برای بانکها و نجات بخشی از صاحبان کم درآمد منازل نظر می دهد. اباما حتی به پای این برنامه ی حداقلی هم نمی رود اما پیشنهادات اصلاح طلبانه دیگری دارد. برای مثال در میان پیشنهادات اباما، افزایش حداقل دستمزد به 9.50 \$ در ساعت، تخفیف در مالیات برای خانواده هایی که فرزندانشان در سنین بسیار پایین و یا مشغول تحصیل در کالج هستند و یا ایجاد امتیازات اقتصادی برای کمپانی هایی که در خود امریکا سرمایه گذاری می کنند دیده می شود. ولی حتی از دیدگاه یک تفکر لیبرال/ کینزینی نیز باید تا بحال روشن شده باشد که برای توسعه اقتصادی و ایجاد اشتغال، سیاست های معطوف به دخالت مستقیم دولت بویژه در حوزه های سرمایه گذاری از موازینی که در جهت تخفیف در اخذ مالیات از طبقات کارگری و متوسطه به کار گرفته میشوند موثرتر می باشد. در کل با اینکه هر دوی آنها از ضرورت دخالت بیشتر دولت جهت ایجاد پوشش بیشتر درمانی برای مردم و وضع سیاست های یاری کننده به طبقات متوسط و کارگری صحبت می کنند، اما هیچکدام از راه کارهای پیشنهادی از طرف آنها حامل خصلت رادیکال برای ایجاد تغییر جدی در زندگی اکثریت مردم در جهت بهبود وضعیت معیشتی نمی باشد. اما پدیده ی جدید در این دوره از انتخابات آن است که برای اولین بار امکان پیروزی برای یک زن و یا سیاهپوست وجود دارد و در رابطه با موضوعات جنسیت و نژاد درصورت انتخاب هر کدام از کاندیدهای دمکراتیک، به روشنی حرکتی جدید در فضای سیاسی امریکا رخ خواهد داد. یکی از عوامل برای ادامه ی کشمکش و کارزار طولانی بین هر دوی آنها، تا بحال، همان حساب بازکردن بر روی جنبش های برابرطلب حقوقی، زنان و جوانان می باشد. نباید نادیده گرفت که به هر حال درصورت انتخاب کلینتون و یا اباما به ریاست جمهوری در مقایسه با مک کین، برای

جنبش های مردمی که تعمیم حقوق دموکراتیک بخشی از اهداف آنهاست، امکانات بهتری فراهم خواهد شد.

اما مسئله اصلی این است که دیگر ظرفیت های بسیاری برای اصلاحات اجتماعی در دنیای سرمایه داری پیشرفته باقی نمانده و اکثریت مردم که محرومان، کارگران، زحمتکشان و طبقات متوسط را تشکیل می دهند به پلتفرم هایی نیاز دارند که جوابگوی خواسته های اساسی آنها باشند. اگر واقعیت این است که جامعه امریکا، متأسفانه هنوز فاقد حضور جنبش های بسیج شده و سازمان یافته است و اینکه جریانات چپ بسیار ضعیف هستند و توده ها هنوز به اهمیت برنامه های سوسیالیستی مانند اعلام سیاست های معطوف به دموکراسی واقعی (ترکیبی از دموکراسی نمایندگی و مشارکت مستقیم) و ارتقای سوسیالیسم (کنترل و مالکیت اجتماعی بر ابزار و فعالیت های عمده اقتصادی) برای ایجاد جامعه ای آزاد، عادلانه و غیراستثمار پی نبرده اند و یا به راه کارهای سیاسی/اجتماعی معتبری برای استقرار آنها دست نیافته اند، حداقل جای امیدواری است که شهروندان فعال و درگیر در جنبش های ضد جنگ و مترقی بتوانند حول محور مطالبات اساسی صلح جویانه و برابری طلب و در صورت امکان بر پایه ی برنامه ی کاندیدهای مردمی مثل **رالف نادر (Ralf Nader)**، کارزار مؤثر و نتیجه بخشی را علیه صاحبان قدرت سرمایه و رژیم امپریالیستی آنها به جلو ببرند. بدیهی است که حتی هنوز در چارچوب مناسبات فعلی سرمایه داری، امکان دست یابی به برخی از حقوق رادیکال دموکراتیک (ب.م. بیمه وسیع تر بیکاری، درمان مجانی همگانی) و مطالبات عمیق تر اقتصادی (ب.م. ایجاد تعاونی ها و مالکیت کارگری بر مؤسسات اقتصادی) وجود دارد. اهدافی مانند اشتغال و درمان مجانی برای همه، افزایش در حداقل کارمزد، سرمایه گذاری دولتی در رشته ها و صنایع اشتغال زا، خاتمه جنگ و احضار نظامیان از تمامی نقاط جهان، تقلیل شدید بودجه ی نظامی با اینکه هنوز با خصیصه های یک نظام آزاد و عادلانه فاصله زیادی دارند، اما بخودی خود بسیار ارزشمند بوده، به مثابه ی سکوی پرش به سوی ایجاد یک جامعه ی واقعا انسانی مؤثر هستند. هم اکنون حدود **700,000** نفر نظامی و غیرنظامی از طرف دولت امریکا در پایگاه های زمینی و دریایی در سراسر جهان مستقر هستند (این دیس تایمز **In, These Times**، آوریل 2008)، این پایگاه ها عمدتاً در اروپا، امریکا لاتین، آسیا، خاورمیانه و حتی در اطراف دریاچه بحرخرز بوده، به مثابه ی شبکه های واکنش سریع برای مقاصد امپریالیستی از جانب سرمایه های چند ملیتی مورد استفاده قرار می گیرند. سالانه ده ها بیلیون دلار کمک مالی و ملی در واقع کمک نظامی از طرف حکومتگران امریکا به رژیم های غیرمردمی در میان آنها دولت های اسرائیل، مصر، پاکستان داده می شود. بیش از یک بیلیون دلار به اسم "مبارزه با مواد مخدر" در کلمبیا و تعدادی از کشورهای امریکای لاتین در دسترس نظامیان دست راستی برای سرکوب جنبش های عدالت جوی مردمی قرار می گیرند و همه ی این ها در حالی است که بخش بزرگی از خود مردم امریکا، در میان آنها اقلیت های نژادی و بویژه سیاهان امریکا در فقر و محرومیت زندگی می کنند و اگر سوانح طبیعی مثل گردباد و طوفان دریایی رخ دهند اکثریت آنها همچون ساکنین نئو اورلین (New Orleans) و چند شهر دیگر در سال های اخیر محکوم به مصیبت های ویران کننده تر می شوند. برای جنبش های مردمی و بویژه جریان های سوسیالیستی در امریکا، دست آوردهای ناشی از مبارزات نسلی گذشته در خاطره ها و ذهنیت های جستجوگر آنها، هنوز زنده است. آنها فراموش نمی کنند که برخی از حقوق دموکراتیک و رفرفمهای اجتماعی استقرار یافته تاریخی، بخشاً نتیجه ی وجود قیام ها و انقلابات جهانی از انقلاب اکتبر 1917 روسیه گرفته تا تحولات رادیکال آزادیخواهانه و عدالت جویانه در آسیای شرقی، امریکای لاتین و همچنین مبارزات تدریجی و اصلاح طلبانه در اروپا و امریکا بوده است. در تاریخ مبارزات مردم امریکا، خواسته های مردمی مثل صلح طلبی و استقرار موازین دموکراتیک مانند حقوق باننشستگی، بیمه بیکاری، وضع مالیات بردارم و قوانین مترقی کار که تا حدی تحقق یافته اند، از درون پلتفرم های اعلام گشته از طرف جنبش سوسیالیستی و کاندیدهای آنها مثل **یوجین دین (Eugene Debs)**، و **نورمن تامس (Norman Thoms)**، در اوایل و اواسط قرن 20 و همچنین از میان مطالبات طرح شده بوسیله ی جنبش های برابری طلب حقوقی (Civil Rights Movement)، دانشجویی و ضد جنگ ویتنام در چهار دهه ی اخیر تغذیه شده، بخشاً نهادینه گردیده اند. درس تاریخ برای مردم امریکا و هر جامعه دیگر این است که برای پیشرفت و تحول به سوی ایجاد جامعه ای آزاد و عادلانه و انسانی، حضور همیشگی توده ها و جنبش های حق طلبانه ی آنها در عرصه های کارزارهای اجتماعی حیاتی است. آوریل 2008-04-01

یادداشت ها را در سایت :

<http://www.rahekarqar.de> ملاحظه نمایند.

" دیدگاه "

نقش «مارکسیسم دولتی» در تبدیل چین به یک کشور سرمایه داری

یونس پارسا بناب

بخش دوم و پایانی

این واقعیتی است انکارناپذیر که گذار یک جامعه ی عقب افتاده پیرامونی به سوسیالیسم پر از تضادها و راه های پر پیچ و خم می باشد. در این دوره گذار، به مدت زمان زیادی احتیاج است که سوسیالیست ها در درجه ی اول، نیروهای تولیدی موجود را به کارگاه ها و واحدهای تحت کنترل کارگران و دهقانان تبدیل ساخته و سپس در قدم های دوم نیروهای تولیدی نوینی را برای برآوردن احتیاجات اساسی کل جمعیت ایجاد ساخته و بالاخره در قدم های بعدی یک رویای سیاسی - قانونی و فرهنگی بر پایه تعاونی های مشترک المنافع را در جامعه ایجاد سازند. این قدم های مهم در سی سال اول بعد از انقلاب در چین برداشته شد. در این سی سال در چین سرمایه داران و مالکیت خصوصی به تدریج از بین رفتند و صنایع در کل و زمین عمدتاً تحت مالکیت دولت قرار گرفتند. کارگران وابسته به واحدهای تولیدی خود شدند و حق کار پیدا کردند. مضافاً فرزندان کارگران و دهقانان حق مسکن، بهداشت و خدمات درمانی کسب کردند و آموزش و پرورش آزاد، اجباری و رایگان گشت. در این دوره روال و روند حاکم تلاش در جهت ایجاد برابری در اواسط اقتصادی و اجتماعی و تأمین احتیاجات عمومی و اصلی مردم بود. در اواسط دهه ی ۱۹۷۰، چین از نظر درجه ی برابری در توزیع درآمد و تأمین احتیاجات مبرم مردم، بی همتا محسوب می شد. این وضع را در چین آن دوره به نام «کامه ی آهنین برنج» می خوانند. هر کسی یک نوع لباس آبی پوشیده و کم و بیش همه به طور نسبتاً مساوی فقیر بودند. ولی در آن دوره به ویژه در دهه های ۶۰ و ۷۰ از قحطی، فقر، گرسنگی، بی خانمانی و فحشا خبری نبود و مردم در کل احساس امنیت اقتصادی و اجتماعی می کردند. درست است که بخشی از کادرهای حزب کمونیست از نعمات سیستم و خدمات دولتی بیشتر از دیگران استفاده می کردند، ولی هیچ کس صاحب وسایل تولید، زمین و غیره نبود. به هر رو این دوره سی سال که به عقیده ی چین شناسان در حیطه ی استقرار عدالت اجتماعی و اقتصادی و تبدیل نابرابری ها در تاریخ معاصر بی نظیر بود، در سال های ۱۹۷۷ - ۱۹۸۰ به پایان عمر خود رسید. در سال های آخر دهه ی ۱۹۷۰ یک چرخش چشمگیری در حرکت حزب و دولت چین به وقوع پیوست که جامعه ی چین را از جاده ی «گذار پر پیچ و خم به سوسیالیسم» در آورده و به جاده «پر افتخار» ثروت اندوزی انداخت! دن شیائوین در سال ۱۹۷۸ با اعلام این نکته که افراد می توانند «ثروت کسب کنند» چون «ثروت اندوزی افتخارآمیز است»

(To get rich is gloriouse) هم در تنوری و هم در عمل به چرخش تاریخی در نظام اقتصادی چین مشروعیت داد. او که بدون تردید رهبر پلانمنازع و مقتدر حزب کمونیست حاکم در سال های ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ در چین بود، می دانست در چرخش نوح «جعبه» و یا کوزه «اسرار آمیزی» را باز کرده است. ولی او با احتیاط روسای کمونیست را در مقامات دولتی و حزبی از درگیری در «تجارت» به کلی بر حذر ساخت. منظور دن این بود که اعضای رسمی حزب کمونیست نمی توانند به سرمایه داران تبدیل گردند.

دن نیز مثل گورباچف معتقد بود که از طریق رفرفم و ایجاد «سوسیالیسم بازاری» می تواند در چین بدون سرمایه داران به ایجاد نوعی «سرمایه داری با برنامه» در خدمت سوسیالیسم موفق گردد. ولی آنچه که اتفاق افتاد این بود که «سوسیالیسم» یا به وجه آشکار «مارکسیسم دولتی» در خدمت توسعه و رشد سرمایه داری در چین کنونی قرار گرفت. بررسی رفرفم های بازاری و پروسه ی خصوصی سازی در چین نشان می دهد که دن و جانشینان او هیچ وقت موفق نشدند که پروسه ی انباشت سرمایه را از طریق «بازسازی سوسیالیستی» تحت کنترل حزب کمونیست قرار دهند. هر یک از مراحل سه گانه رفرفم، تضادها و تلاطمات خود را که خارج از کنترل حزب بودند، به وجود آوردند. برای حل یک یک این معضلات، رهبری حزب مجبور شد که به گسترش بیشتر قدرت بازار تن در دهد. در این راستا تمامی رفرفم های بازاری، منتج به اقتدار بیشتر اقتصاد سیاسی سرمایه داری گشت. نتیجه، عوض این که «از سرمایه داری استفاده کنیم که ساختمان سوسیالیسم را بنا سازیم» در واقعیت منطق حرکت سرمایه «از سوسیالیسم برای ساختن سرمایه داری» در چین استفاده کرده و بهره برد.

به طور مختصر، اقتصاد چین در سی سال گذشته از سه فاز مهم «رفرفم ها» گذشته است که از هم دیگر قابل تشخیص هستند. در فاز اول (۱۹۷۸-۱۹۸۳)، حزب کمونیست چین «اقتصاد متمرکز با برنامه» را به نفع ایجاد یک «اقتصاد بازار سوسیالیستی» جدید و صرفه جو به تدریج ضعیف ساخت. در فاز دوم (۱۹۸۴-۱۹۹۱) به نیروهای درون بازار در مقابل «اقتصاد با برنامه» امتیاز داده شد. در فاز سوم (۱۹۹۲-۲۰۰۷)، به خصوصی سازی کارگاه ها و مؤسسات امتیاز داده شد و تقاضای بازارهای خارجی در مقایسه با تقاضای داخلی ارجحیت پیدا کرد. در آخر، اصل حق مالکیت خصوصی نیز به تصویب رسید. شایان ذکر است که در این سه فاز مهم که رفرفم ها واقعا گذار جامعه چین را از یک کشور «پسا انقلابی» سوسیالیستی به یک کشور سرمایه داری میسر ساخت، رهبران حزب کمونیست دانما سیاست های اقتصادی خود را نه تنها بهترین راه برای توسعه اجتماعی نوین در جهان قلمداد ساخته و نوع توسعه ملی - کشوری خود را به عنوان یک «مدل» و «بديل» معرفی کردند، بلکه با تنظیم و عملکرد آن سیاست ها، بویژه در حیطه های خصوصی سازی و اتکا به قوانین «بازار آزاد سوسیالیستی»، را تلاش

کردند که با مراجعه به متون کلاسیک مارکسیستی و با استناد به گفته‌های خود مارکس مورد پسند و تحسین و یا توجیه قرار دهند. ولی بررسی واقعیات جامعه‌ی چین - تشدید شکاف بین فقر و ثروت، بی‌خاتماتی و رواج گسترده‌ی مواد مخدر و بردداری جنسی، گسترش فساد اداری و... - نشان می‌دهد که دگرذیسی در چین، به‌ویژه درحیطه‌ی امور اقتصادی، کوچکترین رابطه و یا شباهتی با سوسیالیسم ندارد. یک نگاه اجمالی به تضادهای این دگرذیسی در حیطه‌ی امور داخلی و امور خارجی چین، نشان می‌دهد که هم رهبران حزب کمونیست چین و هم بخشی از نیروهای مترقی در خارج از چین که فعل و انفعالات و رفرورها را در چین به نفع مردم و سوسیالیسم ترسیم می‌کنند با جعل و تحریف تاریخ تلاش می‌کنند که گذار به سرمایه‌داری و گسترش نابرابری‌ها را بخشی اجتناب‌ناپذیر و ضروری در جهت رسیدن به توسعه‌ی اجتماعی و رشد اقتصادی قلمداد کنند.

بخشی از نیروهای مترقی در خارج و داخل چین برآنند که چین ممکن است که در حال حاضر یک کشور سوسیالیستی نباشد، ولی ادعا می‌کنند که پروسه تحت کنترل دگرذیسی در سی سال گذشته موفق شده که با یک رشد سریع صنعتی، سطح زندگی اکثریت بزرگتری از مردم چین را فراهم سازد. واقعیت این است که پروسه‌های «بازارسازی» و «خصوصی‌سازی» و سیطره‌ی روزافزون نیروهای خارجی در اقتصاد چین، ناآرامی‌ها و تضادهایی را به وجود آورده که ثبات اقتصادی آن را به‌هم زده و زندگی را بر زحمت‌شان و کارگران چین دشوارتر ساخته است.

در عرصه‌ی بین‌المللی نیز سیاست‌های خارجی چین در حیطه‌های اقتصادی، احساسات کارگران و دیگر زحمت‌کشان کشورهای جهان سوم، به ویژه در آسیای جنوب شرقی را علیه حضور چین در آن کشورها برانگیخته است. بخش قابل توجهی از رهبران حزب و دولت چین به تناقضات و تضادهایی که پروسه‌های دگرذیسی در داخل و خارج از چین به‌وجود آورده‌اند تا اندازه‌ای واقف هستند ولی آنها ادعا می‌کنند که می‌توانند به «سوسیالیسم» از راه «بازارهای آزاد» سرمایه‌داری برسند. در این راستا در سال‌های بعد از آغاز رفرورهای بازاری (۱۹۷۸-۱۹۸۳)، دولت و حزب تقلا کردند که رشد اقتصاد بازار را فقط به مزایای کوچک و صنایع کوچک بافندگی و داد و ستدهای کوتاه مدت و کوچک، محدود سازند. این رفرورها در اول بسیار موفقیت‌آمیز پیش رفتند. ولی منطق حرکت سرمایه و رقابت‌هایی ناشی از قوانین حاکم بر بازار، کنترل حزب و دولت را تحت‌الشعاع قرار داده و علیرغم موفقیت‌های اولیه بعد از مدتی، مشکلات فراوانی شروع به رشد کردند. صنایع کوچک و تولیدات بازارهای روستایی نمی‌توانستند قادر به ایجاد سرمایه‌ی کافی برای دگرذیسی اقتصاد چین گردند و نیز نمی‌توانستند جمعیت قادر به کار رو به افزایش را استخدام کنند.

دراوان رشد سرمایه‌داری صنعتی در اروپای آتلانتیک (۱۷۷۵-۱۸۲۵)، «جمعیت قادر به کار رو به افزایش» که از تخریب و ویرانی روستاها و سرازیر شدن دهقانان به شهرهای متروپل مثل لندن، پاریس، آمستردام و... به‌وجود آمده بود، توسط استعمارگران حاکم بر آن کشورهای «متروپل» به مستعمرات خود چون آمریکا، استرالیا و زلاند نو صادر می‌گشتند.

ولی چین دهه‌ی ۱۹۸۰ نمی‌توانست به روشی که سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه و ... در دویت سال پیش دست زدند، عمل کند چون مستعمره نداشت. با این که رهبری حزب علاقه نداشت کنترل بر صنایع سنگین دولتی را رها سازد، اما در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ مجبور شد که «رفورم» را که در اول قرار بود در حیطه‌ی روستایی و کشاورزی به مورد اجرا درآید، به صنایع در شهرها که در کنترل دولت و حزب بودند، نیز بکشاند. بدین مناسبت حزب و دولت به‌تدریج مولفه‌های «مشخص بازار آزاد» نظیر آزدیاد دستمزدها، انگیزه‌های مادی (انعام، کمیسیون و...) را معرفی کرده و رایج ساخت. از آنجا که این مولفه‌ها و رفرورها با روح اقتصاد با برنامه و کنترل‌شده در تضاد بودند، بلافاصله در چین علامت‌ناگوار رفرورها و مولفه‌های متعلق به آنها ظهور کردند. صنایع دولتی آن طور که باید تولید نکردند و قروض در سطح کشور فزونی یافت، زیرا که برای اولین بار دولت از منابع خارجی قرض گرفت. در این حال، جمعیت رو به افزایش چین فشار شدیدی را بر دولت وارد می‌ساخت تا کار و شغل‌های جدیدی ایجاد کرده و درآمد‌ها را به خاطر تورم افزایش دهد. چون چین دهه‌ی ۱۹۸۰، مثل انگلستان، فرانسه و هلند دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ مستعمره نداشت که بی‌کاران خود را به آنجا صادر کند. در نتیجه، در اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ دن شانوپین گفت که کادریا حزب کمونیست نیز می‌توانند وارد در امر تجارت و داد و ستد گردند. از آن پس کادریا آزادی شرکت و مشارکت با سرمایه‌داران خارجی را یافتند و بنگاه‌ها و موسسات تجاری مشترک باز کردند، تا بلکه کار برای بی‌کاران درون حزب و خارج از آن و در جامعه را که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌گشت، ایجاد کرده و درآمد‌های مالیاتی دولت را که به‌تدریج نقش تولیدی خود را از دست می‌داد، افزایش دهند. در این دوره است که ما در چین شاهد سرمایه‌گذاری‌های خارجی به‌طور چشم‌گیری هستیم. کادریا حزب در چین مثل کادریا حزبی در روسیه فاقد سرمایه شخصی بودند تا کارگاه‌ها و موسسات تجاری خود را راه بیاندازند. در ضمن آنها صاحبان بنگاه‌های دولتی نیز (که خود در آنها کار می‌کردند) نبودند. در نتیجه این کادریا که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید، بدون وجود راه «قانونی»، به «سرمایه‌آوردن» به‌عنوان بورژوازی «سرخ» چین ثروت‌های «بی‌آورد» (انباشت اولیه) خود را از طریق فساد و ارتشا ذخیره کردند. شایان توجه است که پروسه‌ی انباشت اولیه در انگلستان (۱۸۲۰ - ۱۸۴۸) و در ممالک متحده (۱۸۶۵ - ۱۸۹۰) و در روسیه (۱۹۹۱ - ۲۰۰۰)، همراه با ارباب و قتل‌عام مردم عادی و تاراج اراضی و اموال آنان تامین گشت. ولی در چین، به شکرانه‌ی وجود حزب مقتدری در حاکمیت، آن فضائی که در آن روند انباشت اولیه به جلو رفت بر خلاف انگلستان، ممالک متحده و روسیه، فضا و جو «قانون جنگل» نبود، بلکه

اصل «تنازع بقاء» در تحت حاکمیت و «مقررات حزبی» و دولتی به نمایش گذاشته شده و پیاده گشت. بدین علت بود که در چین، سرمایه‌داران تازه به دوران رسیده بر خلاف ممالک متحده که در آنجا به «خان‌های راهزن» و در روسیه به «مافیای روسی» معروف شدند، در چین «بورژوازی سرخ» لقب گرفتند.

«بورژوازی سرخ» چین در ابتدا با تعویض مقامات دولتی و از طریق خرید و فروش بین خودشان ثروت اندوخته و متمول گشتند و سپس بلافاصله اندوخته‌ها و ذخایر دولتی را از طریق مقررات حزبی و دولتی (اختلاس، احتکار و ارتشاء) به تصرف خود درآوردند. این روند و روش در مناطق روستایی نیز توسط کادریا حزبی اتفاق افتاد. در فضا و میدان سقوط نظم اجتماعی به دامن سرمایه‌داری لجام گسیخته، دیگر به هیچ‌وجه روشن نبود که چه کسانی صاحب چه منابع و وسایلی می‌شدند. در یک کلام، مثل روسیه، گذار به اقتصاد «بازار آزاد» سرمایه‌داری به خاطر فقدان چهارچوب رسمی و فرمایشی قوانین بورژوازی، چین را به سرعت به اقیانوسی از فساد اداری، جنایت، سرمایه‌داری گنگستری و خشونت در سطح کل جامعه برای کسب ملک و ثروت سوق داد. منتها برخلاف روسیه، کلیه این فعل و انفعالات و در چین تحت حاکمیت سیاسی و قلداری حزب اتفاق افتاد و روشن‌فکران و رهبران حزب پیوسته کوشیدند که درمجموع، دانشگاه‌ها و موسسات پژوهشی، با ارجاع به آموزش‌های مارکس و در لفافه مارکسیسم و با ایجاد اغتشاش فکری و آشفتگی‌های ذهنی، علیت این دگرذیسی را که به یک «مسخ تاریخی و روانی» شباهت داشت، مورد توجیه و تمجید قرار دهند. در شهرهای چین، مدیران دولتی و حزبی به محض این‌که صاحب وسایل تولید گشتند، اکثر کارگران را در موسسات،

بیکار ساخته و بدین وسیله ده‌ها هزار کارگر صنعتی مجبور شدند که به سوی «بازار آزاد» روی آورند. کادریا سرمایه‌داری تمام بنگاه‌ها، امکان دولتی را از طریق «تصاحب» از آن خود ساخته و عمدتاً از طریق فشار بر مردم، تهدید، اختلاس و دزدی ثروت‌های هنگفتی را اندوختند. در طول دهه‌ی ۱۹۹۰، کارفرمایان متعلق به حزب (بورژوازی سرخ)، با استفاده از محمل توانای حزب و با اعمال فشار بر کارگران و کارمندان دولتی و حزبی و با از طریق فشار و تهدید بر سرمایه داران کوچک، به انباشت سرمایه‌های شخصی خود ادامه دادند. در واقع بخش مهمی از این کارفرمایان بودند که بعدها در طول دهه‌ی ۲۰۰۰، در درون حزب، لایحه‌ی معروف اعطای حق به‌سرمایه‌داران به عضویت در حزب کمونیست را مطرح و به بحث گذاشتند. در طول دهه‌ی ۱۹۹۵-۲۰۰۰، رهبران نهادهای دولتی هم چون ارتش و وزارت آموزش و پرورش نیز همگی به تجارت و داد و ستد روی آورده و به طور کلی تقریباً هر روز مقادیر زیادی از وسایل تولیدی و خود تولیدات را تصاحب کردند. در این دوره، در روستاهای چین که هنوز هم نزدیک به پنجاه و پنج درصد جمعیت یک و نیم میلیاردی چین را در بر می‌گیرند، میلیون‌ها دهقان چینی از زمین‌های خود اخراج و روانه‌ی شهرهای چین گشتند.

دوباره مثل روسیه، در چین نیز اخراج بی‌رحمانه‌ی دهقانان و دیگر روستاییان از دهات و گسیل سیل‌آسای آنان به شهرها در جست و جوی کار، یکی از خصلت‌های فلاکت‌بار انباشت اولیه‌ی سرمایه و از ضروریات رشد سرمایه‌داری گنگستری شد. اگر در ممالک متحده سال‌های ۱۸۷۰-۱۹۱۰ و روسیه سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۰۰، این گنگستریا در بدنه‌ی جامعه شکل گرفته و رشد یافتند، در چین این گنگستریا از حمایت و هدایت حزب برخوردار گشتند. با افزایش خصوصی‌سازی و حضور گنگستریا حزبی که هدفی به غیر از انباشت سرمایه و ثروت نداشتند، وضع فلاکت‌بار دهقانان در روستاهای چین وخیمتر از دهه‌ی ۱۹۸۰ گشته و طبیعتاً به شکل‌گیری و گسترش ناآرامی‌های گاه‌فهرامیز و شورش‌های دهقانی منجر گشت. در ماه مارس ۱۹۹۸، دولت چین اعلام کرد که می‌خواهد بخش دولتی را از طریق فروش، خصوصی سازد. خصوصی‌سازی یکی از مولفه‌های کلیدی و تعیین‌کننده‌ی سیاست‌های نئولیبرالیسم در عصر تشدید گلوبالیزاسیون و تاریخ نظام جهانی سرمایه است. پروسه‌ی گذار چین از یک جامعه‌ی «پسا انقلابی» سوسیالیستی» به نظام سرمایه‌داری نه بر اساس پراتیک و تئوری‌های کلاسیک اقتصاد سیاسی بورژوازی دوران اولیه سرمایه‌داری، بلکه بر اساس آزمون‌ها و «مقدسات» حاکم بر «بازار آزاد» نئولیبرالیسم عصر تشدید جهانی شدن سرمایه، پی‌ریزی گشته و اعمال می‌گردد. پروسه‌ی خصوصی‌سازی به عنوان یک مولفه‌ی کلیدی در آغاز دهه ۱۹۸۰ به رهبری آمریکا و انگلستان (رانلد ریگان و مارگرت تاچر) تشدید یافت و بلافاصله تحت شعار تینا Tina در جهان سرمایه‌داری گسترش یافت. با این که از آغاز پدیده‌ی نئولیبرالیسم نزدیک به سی سال است که می‌گذرد، هنوز هم

پروسه‌ی خصوصی‌سازی به پایان عمر خود نرسیده است. در آمریکا که خصوصی‌سازی سریع‌تر از کشورهای متروپل پیشرفته‌ی «پسامدرنیسم» به پیش رفته، هنوز هم در اقتصاد آمریکا این پروسه به سطح انباشت نرسیده است. هنوز هم نیروهای طرفدار خصوصی‌سازی نتوانسته‌اند نهادهای انتظامی، امنیتی و نظامی و پلیسی را خصوصی سازند. بعد فلاکت و بربریتی که قربانیان نظام جهانی سرمایه در روند خصوصی‌سازی دوران نئولیبرالیسم شاهد می‌شوند، شدیداً عمیق‌تر از بعد فلاکتی است که قربانیان نظام در قرون اولیه تاریخ سرمایه‌داری با آن روبه‌رو بودند. در نتیجه بعد فلاکت و بی‌خاتماتی که دهقانان و کارگران چین در حال حاضر به خاطر خصوصی‌سازی تجربه می‌کنند، بی‌نهایت سبب‌انگیزتر و خاتمان‌سوزتر از دوره‌های پیشین گذار جوامع اروپایی از فنودالیسم و مرکانتالیسم به عصر سرمایه‌داری رقابتی و صنعتی می‌باشند.

خصوصی‌سازی در چین در عرض چند ماه بعد از آغازش، اوضاع را به‌ویژه در رابطه با فساد اجتماعی و اختلاس و احتکار چنان وخیم ساخت که نخست‌وزیر چین تسورونچی در گزارش خود به «کنگره‌ی سراسری خلق» در ماه مارس ۱۹۹۹، وجود فساد و اختلاس فراگیر و ناراضیاتی و خشم و اعتراض مردم را نسبت به آن اقرار کرد. در عرض چند ماه بعد از شروع خصوصی‌سازی، درصد بی‌کاری به قدری افزایش لجام گسیخته یافت که دولت و حزب مجبور شدند که برای مدتی

کوتاه از پیش‌روی خصوصی سازی دست بردارند. بررسی پی‌آمدها و تبعات ناشی از خصوصی سازی در چین نشان می‌دهد که گذار به سرمایه‌داری در چین بر خلاف پیش‌بینی آکادمیسین‌های غربی، نه تنها آرام و ملایم نبود، بلکه شکل‌گیری و رشد مناسبات سرمایه‌داری در چین نیز با ناراضیاتی‌ها و با مبارزات طبقاتی شدید همراه بود. به جای این که قدرت خرید مردم افزایش یابد (امری که طرفداران گذار به سرمایه‌داری ادعا می‌کنند)، ما شاهد فقر وسیع و شیوع ناآرامی‌ها و شورش‌ها و اعتراضات بیشتر و فراگیرتر از طرف میلیون‌ها روستایی (که بعد از گسبیل از روستاها و ورود به شهرهای چین با بی‌خانمانی و بی‌کاری روبه‌رو می‌شوند) در اقصا نقاط چین هستیم.

در عرض ده سال گذشته (۱۹۹۸ - ۲۰۰۷)، جمعیتی نزدیک به ۱۵۰ میلیون نفر بی‌زمین و بی‌خانمان در چین به حرکت افتاده و در حال مهاجرت از مکانی به مکانی دیگر (عمدتاً از روستاها به‌سوی شهرها) هستند. ولی گزارشات رسیده از «مرکز مطالعاتی آسیا» حاکی است که میلیون‌ها انسان در چین به اوضاع حاکم (که در آن رفورم‌های «بازار سازی»، «کالا سازی» و «خصوصی سازی» روندهای غالب هستند)، انفعالی و بی‌تفاوت برخورد نمی‌کنند. بر خلاف اکثر مردم روسیه که عموماً در سال‌های گذار ۱۹۸۸ - ۱۹۹۸ متفعل و پاسیو و به طور چشمگیری «دیپولیتیزه» عمل کردند، مردم چین عموماً بسیار آگاهانه و با ششم سیاسی و اجتماعی فعل و انفعالات و تلاطمات را می‌پایند.

در عرض ۱۵ سال گذشته (۱۹۹۲ - ۲۰۰۷)، ناآرامی‌ها، شورش‌ها و ناراضیاتی‌ها نسبت به تورم، عدم پرداخت مزدها، بی‌کاری، وضع ناامن و خطرناک کارگاه‌ها و رواج فساد در داخل نهادهای دولتی و حزبی و اختلاس و شتل‌خوری و انعام‌گیری بین بوروکرات‌ها، شب و روز در شهرها و روستاها چین به طور مرتب به وقوع می‌پیوندد. هزاران اعتصاب، توقف کار و اعتراضات علیه کارفرمایان در کارخانه‌های دولتی و خصوصی که عمدتاً صاحبان‌شان افراد خارجی متعلق به کمپانی‌های فراملی آمریکایی، ژاپنی، آلمانی و هستند) به طور مفصل در مطبوعات جهان و گاه در مطبوعات چاپ چین گزارش داده می‌شوند. دهقانان در روستاها به صورت چشمگیر و وسیعی علیه مالیات‌های اضافی، فساد کارفرمایان، اختلاس و تصرف زمین‌های دهقانان توسط سرمایه داران «سرخ» و حامیان خارجی‌شان بسیج شده‌اند. علیرغم سرکوب فعالیت‌های دهقانی و کارگری توسط مأمورین دولتی و حزبی، کارگران و دهقانان مکرراً تلاش می‌کنند که اتحادیه‌های مستقل خود را به وجود آورند. استخوان‌بندی فعالیت‌های گروهی کارگران و دهقانان را عمدتاً کارگران بی‌کار تشکیل می‌دهند.

به‌طور کلی، از زمانی که اقتصاد چین بر روال قوانین بازار و منطق سرمایه به‌حرکت در آمد، درصد بی‌کاری که در چین مانو، به ویژه در دوره ۱۹۹۲ - ۱۹۷۳ به کمتر از یک درصد رسیده بود، روز به روز افزایش یافت. به طور نمونه از سال ۱۹۹۶ - ۲۰۰۱، تعداد ۳۶ میلیون نفر کارگر از موسسات و بنگاه‌های دولتی که از پروسه‌ی خصوصی سازی عبور کردند، بی‌کار گشتند. در همان مدت پنج سال، ۱۷ میلیون نفر کارگر از تعاونی‌های گروهی بی‌کار گشتند. طبق گزارش سازمان جهانی کار (WTO) در چین کنونی، نزدیک به ۱۸ تا ۲۳ درصد کارگران بی‌کار هستند.

نیروی کار در چین که خیلی ناآرام و رزمنده به نظر می‌رسد، هنوز موفق نشده است که توجه رسته‌های جمعی و گروهی را که عمدتاً تحت اختیار دولت و حزب هستند، به خود جلب کند. حزب کمونیست چین که روزگاری ضامن و تامین کننده کار و رفاه نسبی برای کارگران و دهقانان بود، امروز با تنظیم و ترویج پروسه‌های بازاری‌سازی، خصوصی‌سازی و کالاسازی به بزرگترین عامل ایجاد پدیده بی‌کاری مژمن و در نتیجه رشد نابرابری‌های فلاکت‌بار در چین گشته است. ولی خیلی از گزارش‌گران ضد نظام جهانی سرمایه که مدت‌ها در داخل چین در مورد پدیده بی‌کاری پژوهش و بررسی کرده‌اند، بر آن هستند که در آینده تشدید این پدیده و نتیجتاً گسترش نابرابری‌های ناشی از آن، حزب و دولت چین را با مشکلات عظیمی روبه‌رو خواهد ساخت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

۱- در چین کنونی پروسه‌های گذار و رفورم‌های بازاری توسط رهبران و روشن‌فکران درون حزب عمدتاً با استفاده از متون کلاسیک مارکسیستی و با استناد به آثار مارکس مورد توجه قرار گرفته و بعداً پیاده گشته‌اند. در نتیجه بر خلاف کشورهای اروپای شرقی و شوروی، در چین «مارکسیسم دولتی» نقشی تعیین کننده در گذار چین از یک کشور پسا انقلابی - سوسیالیستی به یک جامعه‌ی سرمایه داری بازی کرده است.

۲- بررسی روال پروسه‌های بازاری‌سازی، کالاسازی، و خصوصی‌سازی در چین کنونی نشان می‌دهد که (بر خلاف ادعای بخشی از روشن‌فکران که گذار در آن کشور را به عنوان یک «مدل موفق» ارزیابی می‌کنند)، «سوسیالیسم بازاری» یک صورت‌بندی بی‌ثباتی را به وجود آورده که در آن منطق سرمایه بالاخره سوسیالیسم را به نفع بازار و استقرار کاپیتالیسم به حاشیه رانده است.

۳- با گذار چین از یک کشور سوسیالیستی به یک جامعه‌ی سرمایه داری و قبول معیارهای رشد و توسعه‌ی سرمایه داری، چین فرصت تاریخی «همبستگی بین‌المللی» را که روزگاری از آن بهره مند بود، به‌کلی از دست داده است. کارگران و دیگر زحمت‌کشان چین زمانی (در آینده نه چندان دور) به طور موثری رژیم و حزب حاکم را به چالش طلبیده و علیه پروسه‌های بازاری‌سازی و خصوصی‌سازی به‌پا خواهند خاست. اگر این چالش متوجه سیستمی است که بخشی از سوسیالیست‌های غیرچینی آن را هنوز «سوسیالیست» یا «پیشرو» ارزیابی می‌کنند، در نتیجه این سوسیالیست‌ها در موقعیتی نخواهند بود که از مبارزات کارگران و زحمت‌کشان چین حمایت کنند. آنچه که امروز تحت نام «توسعه‌ی سوسیالیسم» به خورد کارگران و

دیگر زحمت‌کشان می‌دهند چیزی به غیر از تبعات نظام سرمایه داری - نابرابری، بی‌کاری، تورم، اختلاس، ارتشاء، فحشاء و.... نیست. کارگران چین حق دارند که علیه چنین «سوسیالیسمی» به پا خیزند.

۴ - در چین نیز مثل روسیه و یا هر جامعه‌ی دیگر ضرورت رشد نظام سرمایه‌داری بسته به وجود دو طبقه‌ی سرمایه دار و کارگر است. این دو طبقه مسلماً یک شبه و به‌طور خود به خودی و طبیعی به وجود نمی‌آیند. همانند قرون ۱۶ و ۱۷، در دوره‌ی اول گذار به سرمایه‌داری در اروپای آتلانتیک شمالی (عمدتاً در انگلستان) و سپس در قرن ۱۹ در دوره‌ی گذار دوم (در آمریکای شمالی)، اکنون نیز در دوره سوم گذار در کشورهای سابق «بلوک شرق» و شوروی شاهد هستیم که طبقه‌بندی شدن (ثروتمند شدن و برخی و فقیر شدن بسیاری) به طور اجتنابنا پذیر رندی است پر از ستم و فلاکت و فساد. جای تعجب نیست که ظهور و رشد سرمایه‌داری باعث این نوع فجایع می‌گردد. عجیب این‌جاست که اقتصاددانان صاحب‌نظر و منجمد بعضی از سوسیالیست‌ها هنوز ادعا دارند که آنچه در چین کنونی اتفاق افتاده فازی است از «توسعه در حیطه‌ی سوسیالیسم»!

۵- در یک مبارزه‌ی جدی با روشن‌فکران و رهبران حزب کمونیست چین از یک سو و با تعدادی از سوسیالیست‌های غیرچینی از سوی دیگر، مارکسیست‌های جهان تلاش می‌کنند که جنبه‌های متضاد و ماهیت استثمارگری جوهر سرمایه‌داری جهانی را که در گذار چین از سوسیالیسم به یک جامعه سرمایه‌داری نقش عمده داشتند، بر ملا و فاش سازند. همان‌طور که در متن این نوشته شرح داده شد، رفورم‌های بازاری و استفاده از «سوسیالیسم بازاری» نه تنها در حیات سوسیالیسم، توسعه‌ی باوجود نیاورد، بلکه کشور چین کنونی را به‌یک جامعه‌ی سرمایه داری هار و لجام گسیخته تبدیل کرد که بشریت باید شاهد ظهور و رشد تبعات فلاکت‌بار آن در سطح منطقه‌ای و در سطح جهانی باشد.

پانویز 2007

منابع و مأخذ

- دیوید کوتر ، «موقعیت مارکسیسم فرمایشی در چین کنونی»، در مجله «مانتلی ریویو»، سال ۵۹، شماره ۴ (سپتامبر ۲۰۰۷)، صفحات ۵۸-۶۳.
- مارتین هارت- لندبرگ (Hart Landburg) و پال برکت (Burkett) «چین و سوسیالیسم»، در مجله «مانتلی ریویو» سال ۵۶، شماره ۳ (جولای - اگوست ۲۰۰۴)، صفحات ۸-۱۲۳.
- «توسعه، بحران و مبارزات طبقاتی»، نیویورک، ۲۰۰۰، فصل‌های ۱۲، ۱۱، ۱۳.
- مجله «نیشن»، ۱۰ ژوئن ۲۰۰۲، صفحه ۱۳.
- موریس میزور، «عصر دن شانوپین: پژوهشی در سرنوشت سوسیالیسم در چین ۱۹۷۸-۱۹۹۴»، نیویورک، ۱۹۹۶.
- رابرت ویل (Weil)، «گریه سرخ: چین و تضادهای سوسیالیسم بازاری»، نیویورک، ۱۹۹۶.
- مجله «مانتلی ریویو»، سال ۵۱، شماره ۱ (فوریه ۲۰۰۰).
- ویلیام هینتون (Hinton)، «چرخش بزرگ: خصوصی‌سازی در چین ۱۹۷۸-۱۹۸۹»، نیویورک، ۱۹۹۰.
- ایوانج (Cheng)، «چین: آیا استقرار کاپیتالیسم اجتناب ناپذیر است؟» در مجله «لینکس»، شماره ۱۱ (ژانویه - آوریل ۱۹۹۹)، صفحات ۵۳ - ۶۳.

.....

*** پیوندها ***

ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekgargar.net
 تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
 شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
 سایت راه کارگر
www.rahekgargar.net
 سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net
 سایت اتحاد چپ کارگری
www.etehadchap.org
 سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
 نشر بیدار
www.nashrebidar.com
 نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org
 توجه: مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص
 میشوند ، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند .

اگر " موفقیت " این است...



اکنون میست: تنها کسی که توانست در این تهاجم بر اقتدار خود بیفزاید مقتدا صدر بود

* نجات از این رسوایی به یاری مذاکرات بین مقتدا صدر و مشاوران مالکی با وساطت قاسم سلیمانی، سردار سپاه که خزانه داری آمریکا او را در لیست تروریست های خود گذاشته است، میسر شد.

* با موضع گیری اخیر بوش، دیگر برای مخالفت با جنگ لازم نیست به دروغ های او اشاره کنیم، کافی است حرف های او را باور کنیم.
* صدر سیتی آتپور که رسانه ها جلوه میدهند، یک "شهرک حاشیه ای" نیست، اگر شهری جداگانه محسوب میشد، بعد از بغداد بزرگترین شهر عراق بود.

روشنگری. ژنرال دیوید پترینوس فرمانده نیروهای نظامی آمریکا در عراق، و رایان کروکر سفیر آمریکا در عراق، روز سه شنبه 8 آوریل در مقابل کمیته امور خارجی سنای آمریکا حاضر شدند تا آخرین گزارش اوضاع عراق را ارائه کنند. خطوط رسمی گزارش عمدتاً برای رسانه ای شدن تنظیم شده بود. اما گزارش واقعی اوضاع، برای ناظران و البته برای سناتورها بویژه سه سناتوری که نامزد های اصلی انتخابات ریاست جمهوری هستند، در فاصله سفید بین خطوط ارائه شده بود. پیام کاملاً روشن و درست عکس آن چیزی بود که خطوط رسانه ای گزارش به نمایش میگذاشتند: اوضاع بطور اسفناکی ناامید کننده است، عقب نشینی را باید متوقف کرد.

سوالات سناتورها که بخش عمده ای از آن ها روی حمله اخیر به بصره و درگیری با نیروهای مقتدا صدر متمرکز بود بیش از خود گزارش این واقعیت را نشان میداد. حمله مزبور در حقیقت آزمایش نهایی نظامیان عراقی تعلیم دیده توسط ارتش آمریکا قبل از اعلام گزارش بود. تام انگلهارت که مقالات او از جمله بهترین گزارشات و تحلیل ها در رابطه با عراق از زمان حمله 2003 تاکنون است، در آستانه جلسه اخیر سنای آمریکا مقاله ای نوشت که در مورد وضعیت نظامیان عراقی وابسته به آمریکا اطلاعات تکان دهنده ای دارد. این اطلاعات عمدتاً با استفاده از گزارشات مندرج در رسانه های رسمی غربی جمع شده و زمینه ای برای ارزیابی وضعیت ارتش عراق، به دست میدهد. چکیده ای از مقاله را که یک هفته قبل از اجلاس نوشته شده بود، در زیر میخوانید. در ادامه پاره ای از اطلاعات موجود در آخرین مقاله پاتریک کابرن گزارشگر روزنامه ایندپندنت در مورد علل صعود مقتدا صدر آمده است. خطاب به ژنرال "Betray Us": اعتراف کنید، اوضاع عراق وخیم تر شده و طرح افزایش نیروها شکست خورده است.

آنها آمدند، دیدند، و در رفتند.

این خلاصه ای داستان "عملیات تهاجمی" اخیر در بصره - و "بغداد" - است. عملیات فقط چند روز طول کشید، ولی حالا عناوین مقالات خارجی مربوط به آن، قصه تلخی را بازگو میکنند. در درون این مقالات به اطلاعات باز هم بدتری دست پیدا میکنیم. استیون فارل و جیمز کلنز در نیویورک تایمز تخمین زدند حداقل 1000 سرباز و پلیس عراقی، یعنی بیش از 4 درصد نیروهای اعزامی به بصره، از جمله ده ها افسر و حداقل دو فرمانده ارشد در جریان جنگ "پست های خود را رها کردند".
در مقالات دیگر اعداد وحشتناک ترند. از جمله ارنستو لنزو و همکارش در واشینگتن پست ارزیابی کردند 30 درصد نیروهای حکومت قبل از اعلام آتش بس ترک خدمت کرده بودند. ارزیابی تینا سامن از لس آنجلس این بود که 50 درصد نیروهای پلیس در بحیوچه درگیری گسترده در زاغه نشین "صدر سیتی"، پایگاه میلیشیای ارتش مهدی، از خدمت در رفتند.

به عبارت دیگر بعد از سال ها تعلیم فشرده توسط مشاوران آمریکایی و یک سرمایه گذاری 22 میلیارد دلاری، سخنگوی نظامیان آمریکا حالا یک بار دیگر تلاش میکند تا آنجا که در توان دارد ظاهری مناسب برای

این رسوایی فاجعه بار استراتژیک دست و پا کند، رسوایی که نجات از آن به یاری مذاکرات بین مقتدا صدر و مشاوران مالکی با وساطت سردار سلیمانی، کسی که خزانه داری آمریکا او را در لیست تروریست های خود گذاشته است، میسر شد.

ظفر را ببینید. این است توجیه مساله از نظر فرمانده زمین گیر شده ی آمریکایی: "تا آنجا که ما میدانیم، بخش عمده ی این [ترک خدمت کنندگان] از سربازان تازه نفسی بودند که تازه تعلیمات پایه ای را تمام کرده بودند و احتمالاً اعزام آنها به میدان جنگ زود بود." این هفته که ژنرال پترینوس از "منطقه سبز" ی که از همیشه سرخ تر، و خطرناک تر شده است به آمریکا آمده اند، چند واقعیت مهم را باید در خاطر داشت:

1) اوضاع عراق از همیشه وخیم تر است. هرکس عکس آن را بگوید باور نکنید. عراقی که ژنرال ادعا خواهد کرد در اثر اعزام نیروهای اضافی "خشونت در آن کمتر شده است"، مجموعه ای است از: دولت شهرهای آماده ی انفجار، میلیشیاهای در حال تکثیر که تا دندان مسلح شده اند، محدوده های در حال رقابت که تا دندان مسلح شده اند، و فرقه های مذهبی در حال رقابت که تا دندان مسلح شده اند. بدتر از همه این است که آمریکا تحت مدیریت پترینوس و رایان کروکر بزرگ ترین عامل این تکثیر بوده است. با پول و سلاح ایالات متحده، نزدیک 100000 سنی به صورت میلیشیایی سازمان یافته است که به تایید گزارشات، قصد دارد یک روز "ایرانی ها" [یعنی حکومت مالکی] را نابود کند. آمریکا همچنین حامی میلیشیای شیعه [یعنی همان به اصطلاح ارتش عراق] است. آمریکا در بصره در جنگ داخلی بین شیعه ها به نفع یک طرف وارد شد. همانطور که نیر روزن Nir Rosen در مقاله درخشان خود در نیشن خاطر نشان میکند، بغداد اکنون چیزی بیش از مجموعه ای از "فئودال نشین ها تحت اداره جنگ سالاران و نیروهای میلیشیا نیست"، مدلی که بقیه کشور از آن تقلید میکند. روزن اضافه میکند: "دولت بوش و ارتش ایالات متحده دیگر از عراق به مثابه یک پروژه عظیم ملت سازی یاد نمی کنند، و رسانه های آمریکا فرمانبرارانه همین کار را میکنند".
در این ضمن در شمال عراق که کمتر زیر توجه قرار داده میشود، یک جنگ داخلی عرب/ کرد برای تسلط بر شهر نفتی کرکوک، و احتمالاً موصل، در حال جوشش است. گزارش بیه اسکوکلر در آسیا تایمز در این رابطه قابل توجه است. این یک کابوس است.

2) دولت مردان بوش فاقد قدرت یادگیری هستند. آنها نمی توانند واقعیت های عراق (و منطقه) را در یابند و مثل ژنرال های جنگ اول فقط سربازان شان را به میزانی فزون از ظرفیت تحمل آنها با تغییرات جزیی در تاکتیک، مکرر و مکرر به آنجا می فرستند. در این مورد تونی کارون در مقاله اش در تایم دات کام مقاله درخشانی دارد و مینویسد تهاجم شکست خورده مالکی "تقریباً کاملاً همان مدل جنگ های بوش و مونتفانتش در حمله به گروه های وابسته از آغاز "جنگ با ترور" را به نمایش میگذارد".

3) ادعای "موفقیت" طرح افزایش نیرو (surge) از آغاز یک تاکتیک مدل پونزی (Ponzi scheme) برای رسیدن به اهداف کوتاه مدت، به بهای گران در آینده بوده است. دولت بوش با خریدن زمان برای جنگ خود در داخل آمریکا، بدهی به بار می آورد که در آینده باید با فاجعه و خشونت باز پرداخت شود. حالا به این امید است که قبل از فرارسیدن زمان پرداخت کامل آن، از دفتر ریاست جمهوری در رفته باشد.

4) حالا یک طرح دیگر افزایش نیرو (surge) بطور مخفیانه در دست اجراست که در گزارش پترینوس و کراکر در این هفته از آن صحبتی به میان نخواهد آمد. در سال گذشته نیروی هوایی تقویتی به منطقه فرستاده شد و اکنون بطور فزاینده به کار گرفته میشود. زمان بازپرداخت سنگین این طرح نیز در آینده خواهد رسید.

5) یک عقب نشینی سریع ولی معقول از عراق تنها راه خروج از این باطلاق است (و با توجه به تاخیر تاکتونی، این عقب نشینی خیلی خوش منظر خواهد بود). علیرغم این، حتی یک طرح پیشنهادی هم در این رابطه روی میز قرار داده نشده است. در واقع چنانکه در گزارش وارن استوریل و نالسی یوسف آمده است، رسوایی فاجعه بار بورش به بصره "بحث عقب نشینی نیروهای آمریکایی در آینده نزدیک را در پنتاگون متوقف کرده است".

از آوریل 2003 دولت بوش با هرگام کج در عراق به سوی یک گام کج تر رفته است. متأسفانه در بحث نمایشی که به اصطلاح "بهترین و درخشان ترین" آدم های واشینگتن هفته آینده به راه خواهند انداخت، و با کلمات رمز و مشتکی تخیلات بی پایه به عنوان چاشنی ادا میشود، این واقعیت مطرح نخواهد شد.

من برای مادون طبقه تره هم خرد نمی کنم

هفته نامه اکونومیست در گزارش خود از تهاجم به بصره، نوشت تنها کسی که توانست در این حمله بر اقتدار خود بیفزاید مقتدا صدر بود. جرج بوش با اتکاء به گزارش تزیین شده ی پتریوس و کروکر، طرح افزایش نیروها را "موفق" خواند و گفت توقفا عقب نشینی به خاطر این است که آمریکا "ابتکار عمل" را در دست دارد و باید ضربه نهایی را به "القاعده" وارد کند. این در حالی است که ارزیابی ها از همه سو حاکی از برآمد نیروی های بنیادگرای صدر به عنوان مقتدرترین نیروی ضد اشغال است. اگر "موفقیت" ادعایی بوش در عراق این است، تردیدی نیست که بوش بهترین دلیل برای مخالفت را به آغاز این مقاله نوشته است پل برمر حاکم آمریکایی عراق از ابتدا به شدت موضع گیری بوش، برای مخالفت با جنگ لازم نیست به دروغ های او متوسل شویم، کافی است حرف های او را باور کنیم.

برای درک اوضاع وخیمی که تام انگلبرت تشریح کرده است، مطالعه مقاله پاتریک کابرن در مورد علت برآمد مقتدا صدر بسیار کمک کننده است. کابرن در آغاز این مقاله نوشته است پل برمر حاکم آمریکایی عراق از ابتدا به شدت با مقتدا صدر دشمنی می ورزید و او را بطور بالقوه عاملی برای از هم پاشیدن اوضاع عراق میدانست. اما توضیحات بعدی کابرن بوضوح نشان میدهد صعود صدر به موقعیت کنونی محصول از هم پاشیدگی عراق در اثر جنگی است که منطق آن از لگدمال کردن حقوق ملت ها و بهره کشیدن از اقشار فقیر و زحمتکش آنها اخذ شده بود.

برمر با ماموریت بازسازی عراق براساس مدل ایده آل نولیبرالی بدون وجود هرنوع مانع محلی به این کشور اعزام شده بود. "هرنوع مانع محلی" یعنی حتی یک متحد مشتاق همکاری مثل صدام را جنگ از میان بر میداشت، زیرا این نوع متحد با ادعایی بر حاکمیت ملی داشت و مزاحم محسوب میشد. برمر به نوشته کابرن مقتدا صدر را به این دلیل تحقیر میکرد که او از ادعای میدید که "عوام بی سر و پا" را تحریک میکرد. او در مقابل توضیح مقامات عراقی که به او می گفتند صدر "میلیون ها شیعه فقیر را نمایندگی میکند" با عصبانیت پاسخ میداد: "من تره هم برای اقشار مادون طبقه و اینکه صدی ها چه کسانی را نمایندگی میکنند خرد نمی کنم". کابرن می نویسد این در شرایطی بود که 70 درصد جمعیت طبق آمار وزارت کار عراق بی کار بودند. "صدر سیتی" که یک پایگاه عمده توده ای مقتدا صدر است، 2.5 میلیون جمعیت را در خود جا داده است که در یک مساحت 20 کیلومتر مربعی در خانه هایی فشرده به هم زندگی می کنند. کابرن می نویسد صدر سیتی که رسته ها بطور روتین آنرا شهرکی "در حاشیه بغداد" میخوانند، در واقع خیلی بزرگ تر از این عنوان است و اگر یک شهر جداگانه بود، دومین شهر کشور بعد از بغداد، بزرگ تر از بصره و موصل، به شمار می آمد. او اضافه میکند واقعیت صدر سیتی را هم صدام و هم حکومت موقت آمریکا تحت ریاست برمر مخفی میکردند، زیرا از اعتراف به وجود چنین ناحیه ای که مردم ساکن آن آشکارا با نهانی با قدرت حاکم خصومت میورزند واهمه داشتند. کابرن مینویسد اکثریت جمعیت این ناحیه که تقریباً تماماً شیعه است سال های 50 به این منطقه پناه آوردند. آنها از آزار فئودال های زمین دار در استان عماره در جنوب کشور می گریختند.

کابرن در این مقاله نوشته است تکیه اساسی برمر بر شورای عالی انقلاب اسلامی SCIRI و حزب الدعوة بود که با عضویت در شورای حکومت عراق Iraqi Governing Council در دستگاه قدرت برنشانده توسط آمریکا سهیم شده بودند و به همین جهت در نظر مردم به عنوان عوامل دست نشانده اشغال محسوب میشدند. برمر به این احزاب شیعه برای سرکوب شورش سنی ها نیاز داشت. آیت الله سیستانی نیز از سیاست فاصله میگرفت و در مخالفت با اشغال فعال نبود. به این ترتیب بعد از قتل حکیم و خوبی دو اخوند برجسته شیعه، که اولی را به نیروی صدر ارتباط داده اند، در آریستوکراسی دستگاه روحانیت شیعه، تنها مقتدا صدر مانده بود که هم بر وسیع ترین قشر آسیب دیده تکیه کرده و خدماتی را که حکومت موقت آمریکا از مردم دریغ میکرد به آنها ارائه میداد، هم بطور فعال با اشغال مخالفت میکرد. همه اینها در حالی بود که همه نیروهای شیعه با سوء ظن به آمریکا نگاه می کردند و میدانستند در صورت موفقیت به سوی آن ها نشانه گیری خواهد کرد، بنابراین علیرغم اختلافات در مواقع حساس به توافق با هم دست میزدند. این شامل سیستانی هم بود که تمایلش به فاصله گرفتن از سیاست و عدم تمایل به تشکیل دولتی مشابه رژیم اسلامی به قصد جدایی دین از دولت نبود، بلکه با نگاهی به فساد ایجاد شده در جمهوری اسلامی سعی میگرفت قدرت مرجعیت شیعه را در عراق حفظ کرده و بر مبنای نفوذ آن قوانین شریعت را به دولت بیاورد.

به این ترتیب سیاست آمریکا و انتلاف آن با سیستانی و شورای عالی انقلاب اسلامی عراق و حزب الدعوة به منظور جنگ با مقاومت ضد اشغالگرا نه سنی ها، مذهب را در بالا به قدرت نشانند و در پانین انبوه نیروهای مقتدا صدر با اعمال خشونتیی لجام گسیخته سیاست مذهبی کردن جامعه را پیش میبردند.

مقاله کابرن نشان میدهد در سال 2004 دیگر مقتدا صدر به نیروی عمده ای تبدیل شده بود. این زمانی بود که آمریکا دچار توهم بود و تصور میکرد مردم کشورها نیز مثل بوروکرات های نشسته در قدرت در سالن های بین المللی به

راحتی یا اشغال کنار می آیند و می توان تعدادی سرباز را همراه با شماری مقاطعه کار که به قصد پول اندوزی خطر میکنند، و تعدادی سرباز تازه وارد گود شده ی اوکراینی و لهستانی برداشت و به آن سوی اقیانوس ها رفت و به مردم یک کشور امر کرد از این بیعد از این ها فرمان ببرید. به این قطعه از نوشته کابرن توجه کنید:

"من آن موقع در کوت در کناره دجله بودم. اوکراینی ها تنها نمایندگان نیروهای انتلاف بودند که مسلح بودند. مردم نسبت به دخالت آنها به چشم حقارت نگاه میکردند. دوستی به من گفت: آنها از ما فقیرترند. شما میتوانید چند پاکت سیگار به آنها رشوه بدهید و از ایستگاه های بازرسی بگذرید." و این در شرایطی بود که صدر، آن "گدا گرسنه های مادون طبقه" را که همه رها کرده بودند، زیربال خود گرفته بود. کابرن مینویسد یک کارگر 23 ساله از صدر سیتی که برای جنگ به نجف آمده بود، به او میگوید: "مردم هرچه دارند می فروشند تا اسلحه بخرند و همراه با ارتش مهدی بجنگند." و این بعد از 12 سال تحریم و جنگ بود که آنچه مردم داشتند را برای آنها به گنجینه ای عزیز تبدیل کرده بود.

آمریکا بعد از آن از مقاومت عراق آموخت و تلاش کرد با به اصطلاح "محلی کردن" جنگ و تعظیم "نیروهای امنیتی عراق" بین سربازان خود و مقاومت محلی یک فاصله حفاظتی ایجاد کند و "ارتش عراقی" را تحت پوشش حملات هوایی آمریکایی، به جنگ با "مقاومت عراقی" وادارد. انتلاف با "جنگجویان" سنی و ایجاد میلیشیایی متشکل از شورشیان سابق نیز مکمل همین تاکتیک بود.

شکست نیروهای مالکی در تهاجم اخیر را باید در این زمینه مورد بررسی قرار داد. ظاهراً تجربه حمله به بصره نشان داده است که آمریکا و انگلیس باید خود راساً زحمت جنگیدن را متقبل شوند و از "ارتش عراقی" کاری ساخته نیست. به عبارت دیگر اوضاع به سال های نخست برگشته است. این است معنای واقعی "ابتکار عمل" که بوش در باره آن داد سخن داد. این "ابتکار" به درجات زیادی حاکی از "اجبار" است و چاره ای به جز "توقف عقب نشینی" نیست.

مقتدا صدر: "من از نظر سیاسی به سنی ها نزدیک تر هستم"

هفته نامه اکونومیست در گزارش خود آورده است مقتدا صدر در مصاحبه ای با شبکه الجزیره گفت: من از نظر مذهبی شیعه هستم، اما از نظر سیاسی به سنی ها نزدیک ترم. به نوشته اکونومیست، این مصاحبه در جریان حمله به بصره پخش شد، اما احتمالاً قبلاً ضبط شده بود. تنها همین گفته صدر نشان میدهد همه طرف ها خود را برای جنگ های بزرگ در آینده و سازمان دادن انتلاف های متناسب با اهداف سیاسی خود آماده میکنند و اگر در سیاست آمریکا تحولی روی ندهد، روند اوضاع عراق در آینده بستگی به این دارد که آیا فرقه های مذهبی بر اختلافات خود فایق آمده و جنگ با اشغال تحت هدایت فرقه های مذهبی در مرکز درگیری ها قرار خواهد گرفت، یا آمریکا در تاکتیک خود برای به جان هم انداختن فرقه های مذهبی و قومی موفق شده و جنگ داخلی خصلت درگیری ها را روشن خواهد کرد. در هر دو حال آزادی و دمکراسی با فاصله دوری از سنگرها ی از طرف فاصله خواهد داشت و عراق ممکن است یا به شرایط بلافضل بعد از تهاجم 2003 یا به شرایط بدتر جنگ داخلی بعد از انفجار سامره برگردد و آنوقت رئیس جمهور جدید در واشینگتن به چه راه برون رفتی متوسل خواهد شد، جای تامل و نگرانی دارد.

با وجود این در جلسه واشینگتن وقتی یک سناتور دمکرات، پتریوس را تحت فشار قرار داد که جمع بندی خود را ارائه دهد، او که نخست از پاسخ طفره میرفت، سرانجام طرح افزایش نیروها را موفق خوانده و جمله معروف مادالین آلبرایت را تکرار کرد که این جنگ به مصائبش "می آرزید.!!"

که ما را به این سوال میرساند: اگر او واقعا راست می گوید و آمریکا از اوضاع عراق راضی است و به عراق حمله کرده بود که این وضعیت را بوجود بیاورد، آیا ویرانی عراق هدف از قبل تعیین شده ی تهاجم به عراق نبوده است؟ آیا آمریکا از آغاز در این اندیشه بود که فقط در خرابه های بابلون میتواند "کنج سیاه" خود را بیابد و تحت اختیار بگیرد؟ و کاری که اکنون مانده است دور کردن دست خرده دزدهای دیگر مثل رژیم ایران و از بین بردن "موانع جزیی" است که گاه به صورت شورش سنی و گاه به صورت شورش شیعه سر بر میدارند؟ آزادی و دمکراسی که زیر مشت هردو طرف و نیروهای سپاهی که از تحریم طولانی و جنگ سر برآورده اند، فعلاً توان و رمق خود را از دست داده و مانع عمده برای رئیس جمهور و ژنرال هایش به شمار نمی آید.

.....
* Betray U s، پتری اس، بروزن پتری اس، به معنای خیانت کن به ما، اشاره است به آگهی جنبش موو آن در نیویورک تایمز در آستانه گزارش سپتامبر ژنرال پتریوس که با کنایه از گوش به فرمانی این ژنرال نسبت به خواست های دولت بوش و ارائه گزارش نظامی منطبق با تمایل سیاسی دولت مردان در کاخ سفید، این لقب را به او داده بود. برگرفته از روشنگری

.....